

اخلاق محسني

AKHLÁK-I MUHSINÍ,

THE MORALS OF THE BENEFICENT,

BY

HUSAIN VAIZ KÁSHIFÍ.

PRINTED FOR THE USE OF THE EAST INDIA COLLEGE.

HERTFORD:

PRINTED BY STEPHEN AUSTIN, FORE STREET,

BOOKSELLER TO THE EAST INDIA COLLEGE.

MDCCCL.

10/22  
10/22  
600  
2  
Korh

60

وفات وی را واقع شده بود پرسیدند فرمود که مدتی در شکنجه  
عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عقوبت می فرسودم ناگاه  
پروانه نجات از دیوان الهی رسید و حق سبحانه گناهان مرا  
بیامرزید سائلی از وی استفسار نمود که هیچ دانستی که سبب  
آمرزش چه بود و بچه و سیلت صورت خلاصی روی نمود جواب  
داد که آری در بیابانی رباطی ساخته بودم مگر درویشی در کرم  
گاه روز به سایه آن رباط پناه آورده بود و زمانی استراحت کرده  
چون مشقت او براحتم مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا  
کشاده و بر این وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیامرز  
فی الحال تیردعای او به نشانه اجابت رسیده مرا بیامرزید و از  
حفره جحتم بروضة نعیم رسانید

بیت

هر چند بروی کار در می نگرم

نیکی است که نیک است دگرها همه هیچ

سبب آن می شود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات ممد روزگار سعادت آثار عامرو مروح کردند و از جمله خیرات کلیه آن است که موقوفات بقاع خیر و ابواب البرا از دست مستاکله و مغلبان انتزاع نموده به مردم امین و متدین سپارند و محصول آنرا باریاب وظائف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقف باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و بادیانت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعتماد نفرموده به هر چند وقت به تفحص امور مباشران اوقاف مشغولی کنند و در مهم وقف اصلا و قطعا مساهله و مسامحه روا ندارند چه تمشیت این معنی تقویت شریعت است و هر که مهم وقفرا بدستور شرع شریف فیصل دهد به حکم الدال علی الخیر کفعله در اجر و ثواب با واقف شریک باشد

## بیت

خیر کن یا دلیل خیری باش

تا ترا هم دران ثواب دهند

و آنکه در باب خیرات اطنابی رفت نظر بران است که مشروبات صدقات جاریه بی پایان است آورده اند که یکی از بزرگان که ودیعت حیات بموکل اجل سپرده بود و رخت ازین مرحله فانی بسرای جاودانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از

و صفای باطن می شود دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب  
 حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضروری  
 باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت می  
 گردد و دیگر ساختن رابطهای مرتبطه با استحکام تمام که ملجای  
 مسافران ستم رسیده و پناه غریبان محنت کشیده باشد ثمره  
 بسیار و نتیجه بی شمار دارد دیگر بستن قنطرها بر آبهایی تند و  
 بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت  
 پسندیده است چه در اخبار آمده که هر که پُلی بنا کند بر راهی  
 تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گذشتن صراط بروی  
 آسان گرداند و عمارت حوضهای بزرگ و حفر چاهها در رهها و  
 محله‌ها که آب کمی می کند سبب ایمنی باشد از تشنگی  
 قیامت منقول است که یکی از صحابه بحضرت رسالت پناه  
صلوات الله علیه و آله عرض کرد که می خواهم که از برای روح  
 مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مرا در آن چه می فرمایند  
 حضرت فرمود که بهترین تصدقی آب است آن صحابی چاهی  
 بخرد و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود  
 بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارکه و ترویج مزارات متبرکه که

آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بهشت بنا کند و مساجد کهنه را نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و مودن تعیین باید فرمود و اسباب معیشت ایشان مهیا ساخت تا از روی فراغت بهم خود قیام توانند نمود و به جهت طلب قوت از اقامت این امر باز نمانند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادت نصاب و علما و فضلاء افاضت انتساب معین باید ساخت تا نشر علوم شرعیه نمایند و برکات ثواب آن روزگار دولت ایشان رسد و دیگر خوانق پاکیزه و با صفا جهت صافی دلان ولایت پناه و صوفیان صفه صفوت انتهای الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا طالبان حقائق و صادقان دقائق به میامین انفس شریفه ایشان به مقاصد و مطالب برسند و آثار انوار اوقات و احوال ایشان ضمیمه سعادات صوری و معنوی گردد و وظائف و ادراعات ارباب مدرسه و خانقاه نیز معین باید تا طلبه از مطالعه علوم و دیویشان از اندکار و اوراد خود باز نمانند و دیگر احداث زاویهها که دران برای محتاجان راتبه چاشت و شام از فلرز و نان مرتب و مهیا باشد موجب جمعیت خاطر

احوال خود را بارقام ان احسنتم احسنتم لانفسکم بپاراید و زاد سفر آخرت از تقدیم خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریه است مهیا کند تا ذکر نعم و شکر کرم او باطراف و اکناف عالم رسیده در هر زمانی بر هر زبانی ثنا و آفرین او جاری باشد

## بیت

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و در حدیث آمده که چون آدمی به منزل آخرت رود همه عملها از او منقطع گردد الا سه چیز یکی صدقه جاریه و دوم عملی که بدان نفع رسانیده بود و سیوم فرزند صالح که او را دعا کند به خیر و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان منتفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه و پُل و رباط و حوض و مانند آن پس از والیان خطه سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنان زبید که معمار همت ایشان اولاً در تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما یعمر مساجد الله من آمن بالله در شان آن واقع شده سعی نمایند چه در حدیث

ملوک و امرا و ارکان دولت و تونگران هر مملکت واقع شده  
 اثر آن بر جراند روزگار و صفحات اوراد لیل و نهار مثبت و  
 مسطور است و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه  
 پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور

## بیت

چون نه می ماند جهان بی قرار  
 نام نیکو به که ماند یادگار

خصوصاً رقم مبانی خیر به هیچ نوع از الواح ایام محو نه  
 میشود و حدیث بقاع خیر که از متقدمان واقع شده به  
 تسلسل و غلغله به سمع متاخران می رسد ان آثارنا تدل

علینا

## بیت

کسری نماند و قصه ایوان او بماند  
 نعمان برفت و ذکر خورنق هنوز هست

و بزرگان گفته اند که چون همای توفیق و تائید از نشان  
و لدنیا مزید سایه دولت بر فرق کامکاری افکند و باز بلند پرواز  
 مواهب ربانی از فضایی فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر  
 ساعد سعادت مندی آرام گیرد لائق حال آن است که صحائف



### باب بیستم - در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و تاسیس مبراتی مبرات بر ذمه  
 همت هر صاحب دولتی واجب است چه یکی ازان اعمال  
 که بعد نشاء حیات آثار فیض و برکت آن بروج عامل رسد صدقه  
 جاریه است چون مساجد و معابد و مدارس و خوانق و رابطها  
 و حوضها و جسرها و مثال آن از ابواب البر که مادام که اثر آن  
 باقی باشد هدیه ثواب بروج بانی آن واصل است

#### بیت

هر که خیری کرد چون محمل بدان عالم کشید  
 روح او را هر نفس فیض دگر خواهد رسید  
 و هر عاقل هوشیار که به صیقل انابت زنگ غفلت  
 از آینه خاطر بزدايد و بداند که جاه دنیا و مال و متاع آن بر  
 صدد زوال و انتقال است هر اینه این معنی را در خواهد یافت  
 که حاصل از آیندگان و روندگان این سرای فانی جز یادگار باقی  
 نه خواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع شریف که از طبقات

آن بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و  
پای تمکن بر سریر حکومت نهد بادای حقوق این امر قیام باید  
کرد و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و مرحمت و  
نیکو خواهی رعیت بجای باید آورد

نظم

فراز تخت حکومت نشستن آسان نیست  
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد  
مراد عاجز محنت کشیده باید داد  
غم فقیر مشقت کشیده باید خورد

کزین خرج ارشود آخر سراید

وزان هر لحظه دخلی نو در آید

و از جمله شفقتها آن است که هر روز باید که بار عام دهد  
و بخود تفحص داد خواه نماید تا هر کس سخن خود باوی گوید  
و او به نفس خود بر کماهی احوال مظلوم وقوف یابد که حجاب  
و نواب نتوانند تعرض و طمع بر کسی کرد آورده اند که اکابر  
حرمین بناصر خلیفه نوشتند که خلافت ترا نزدیک و سلطنت  
ترا نشاید که نائبان و متعلقان تو بر مردم ظلم می کنند و انواع  
جور و ستم از ایشان صادر می شود او در جواب نوشت که من  
ازین که شما می گوئید خبر ندارم ایشان دیگر باره پیغام فرستادند  
که عذر تو از گناه بتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید  
گفت بدیگری حواله مکن مهمات رعایا بر ذمه خود گرفته ترا  
بوقت سوال از عهده جواب بیرون باید آمد بی خبری و غفلت  
در میان چه کار دارد و این عذر از تو که خواهد شنید فاروق  
فرموده که در ولایتی که تعلق بمن دارن اگر پُلی ویران شود  
و رمه گوسفندی بران گذرد و پای گوسفندی به سوراخی فرو رود و  
المی بوی رسد فردای قیامت از من خواهند پرسید و مرا ز عهده

با امرا گفت که من تا امروز جانب رعیت می گرفتم بعد  
 الیوم این رعایت را بر طرف می کنم اگر مصلحت است بیائید  
 تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از امتعه و غیر آن بدیشان  
 نگذاریم اما به شرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نه  
 طلبید و اگر بعد ازین یکی از شما این نوع التماس از من کند  
 اورا بسیاست رسانم امرا گفتند ما بی علوفه و مرسوم چون  
 توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای توانیم آورد گفت  
 ترتیب مجموع مصالح ما و شما از سعی رعایا باشد در عمارت  
 و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم آنزمان  
 چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر گاو  
 و تخم از رعیت بستانید و غلات ایشان به خورید ایشان را  
 بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آنکه زراعت نکنند و  
 محصول نباشد شما چه خواهید خورد امراً چون این سخنان  
 استماع کردند روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند

## نظم

شنیدم از بزرگان سخن سنج  
 که سلطانرا رعیت بهتر از گنج

## بیت

ملک معنی طلبی پیروی دلاها کن  
لشکرت گر نبود ملک مسلم نبود

و یکی از شفقت‌ها آن است که چندانچه تواند مردمان را  
بزراعت و عمارت تحریر کند و در اجرای کاریها و احداث  
جویبارها ایشانرا مددگاری نماید آورده اند که نوشیروان به عامل  
خود نشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه زمین نا  
مزروع ماند بفرمایم تا ترا بردار گشند و حکمت درین آن است  
که فائده پادشاه از خراج باشد و خراج وقتی بسیار شود که  
مملکت آبادان بود و آبادانی مملکت نبود الا بزراعت و تا  
با رعیت مسامحه نکنند و آثار شفقت در حق ایشان بظهور  
نرسانند زراعت میسر نشود

## بیت

مملکت معمور خواهی خلق را معمور دار

وز سر ایشان بلای ظالمان را دور دار

در زمان سلطان ابو سعید خدا بنده امرای او با رعایا زیادتی  
می کردند و به مصادره مال از ایشان می گرفتند روزی سلطان

خود را بر درازی عمر و زیادتای دولت او گمارند و چندانچه او را  
رحم و شفقت بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را برو نظر  
رحمت بیشتر بود

## نظم

به بخشائی به بخشایند بر تو  
دري از غیب بکشایند بر تو  
اگر رحمت ز حق داری تمنا  
تو هم بر دیگران رحمتی بفرما

آرد شیر بابک پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند جهد  
کن تا به شفقت عام و مرحمت ما لا کلام رعیت را از مرتبه  
رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلها از آن توشود که چیزهای  
دیگر تابع دل است و حکیمی را پرسیدند که بهترین شکاری مر  
پادشاهان را کدام است فرمود که صید دلهای رعیت کردن  
خوبترین شکاری است زیرا که چون دل ایشان را بخود راه  
دهد دیگر همه چیزها در پی دل می روند و چون دوستی پادشاه  
در دل رعیت جای گرفت در هیچ چیز با وی مضایقه نمی کنند

آمد و به جهت آن کرم و مهربانی که در حق آن بی‌چاره  
 زبان بسته کردی بحضرت حق تقرب تمام یافتی و ما از تو  
 خشنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد  
 باید که بر بندگان خدای به همین نوع شفقت و مرحمت  
 بجای آوری و درباره رعیت خود طریقه مرحمت مرعی داری  
 بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاهی این  
 جهان فانی یابند اگر به جهت مرحمت بر انسانی سلطنت  
 ملک باقی یابند هیچ عجب و غریب نباشد

### نظم

دست رعایت ز رعیت مدار

کار رعیت بر رعایت سپار

مرحمتی کن که جگر خسته اند

در کرم و لطف تو دل بسته اند

حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آن است که  
 چنان رعیت را دوست دارد که پدر فرزند را و هر چه بر خود نه  
 پسندد بر ایشان نه پسندد تا ایشان نیز مال و جان از وی  
 دریغ ندارند و هر چه دارند فدای وی کنند و همه همت

سعادت آخرت و سلامت دنیا برحم و اشفاق باز بسته  
 است و سبکتگین پدر سلطان محمود در اوائل حال سمجور بود و  
 یک سراپ بیش نداشت و اوقات او بغایت به عسرت  
 می گذشت هر روز بغزم شکار به صحرا رفتی اگر صیدی بدست  
 آمدی بدان گذرانیدی روزی آهویی دید که با بچه خود در  
 صحرا می چرید سبکتگین اسب برانگیخت آهو بگریخت و  
 بچه او خرد بود از مادر باز ماند سبکتگین آهو بچه را بگرفت و  
 دست و پایش بسته در پیش زین نهاد و راه شهر برگرفت آهو  
 که بچه خود گرفتار دید باز گشت و در پی می دوید و فریاد  
 می کرد و می نالید سبکتگین را بروی رحم آمد دست و پای آهو  
 بچه به کشاد و سر به صحرا داد مادر آمد و او را در پیش گرفته  
 روی بآسمان کرد و بزبان بی زبانی مناجات کرد

## مصراع

آئی که زبان بی زبانان دانی

سبکتگین دست تهی به شهر باز آمد شبانه حضرت  
 رسالت را صلي الله عليه وسلم بخواب دید که با وی می گوید که  
 ای سبکتگین بواسطه آن شفقت و مرحمت که از تو در وجود



باب نوزدهم - در شفقت و مرحمت

شفقت بر همه رعایا و مرحمت و رفق بر کافه برایا بر ملوک  
عظیم الشان و سلاطین رفیع المکان لازم است چه زیردستان  
و دائع حضرت کردکار اند که باهل اختیار و اقتدار سپرده تا  
برعایت ایشان حال درویشان و عجزه بفرانغت و رفاهیت گذرد  
و دلہای شکسته باهتمام رعیت پروری و مرحمت گستری از  
هجوم بلای جباران و ستمکاران فارغ و مطمئن گردد پس پادشاه  
باید که بامید رحمت الہی کہ ارحم ترحم بر عاجزان بہ  
بخشاید و رخساره سلطنت را بحال زیبای الشفقة علی خلق  
اللہ بیاراید

نظم

در شفقت هر که علم بر فراخت  
کار خود و جمله خلقان به ساخت  
از شفقت هر که سرافراز شد  
دیده دولت برخش باز شد

نوع از طعام پزد و دران تکلف بسیار بجای آورد مطبخي آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر در آورد سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر انداخت مگسي دید در وي برداشت و بیفگند آنکه لقمه بر گرفت مگسي دیگر در وي بود دور کرد در لقمه دیگر هم مگسي دید دست از ان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان برداشتند مطبخي را طلبید و گفت این خوردني که ساخته بودي بغایت لذیذ بود فردا هم ازین بساز اما به شرط آن که مگس در وي بسیار نباشد حاضران ازین معنی تعجب نمودند که تعذیبی با آن همراه نبود

## بیت

چو در مقابله جرم لطف بیند کس  
شود خجل زده و این خجالت اورا بس

کارسازی نکوست در همه وقت

سازگاری خوش است در همه جای

فریدون را پرسیدند که ملازمان را بچه چیز نگاه توان داشت  
گفت به ملاطفت و بردباری گفتند مشکل ها بچه چیز حل توان  
کرد گفت به ملایمت و سازگاری و درین باب گفته اند

نظم

مهمی که بسیار مشکل بود

برفق و مدارا توان ساختن

توان ساخت کاری بنرهمی چنان

که نتوان به تیغ و سنان ساختن

جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین را انصاف  
بکدام صفت از جمله ضروریات است گفت برفق و نرم خوئی  
و ملایمت زیرا که رعیت بدین صفات دعای پادشاه گویند و  
لشکریان بدین خصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعا  
گوئی رعیت و رضا جوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق  
گوشمال مجرم بروجهی می توان داد که بعنف مثل آن میسر  
نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که به سمت رفق  
و تلافی موسوم بود مطبخی خود را گفت که از برای وی فلان

عزت بدین صفت حبیب خود را صلي الله عليه و سلم تعریف  
 می فرماید که فیما رحمة من الله لنت لهم سخن درشت  
 سبب قتیعت است و نرمی و ملایمت وسیله مودت و وصلت

## بیت

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به موئی کشی

آردشیر بابک که سریر سلطنت را بزبور حکمت آراسته بود  
 فرزند خود را دید جامه قیمتی پوشیده گفت ای پسر سلاطین را  
 جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و هیچ کس مثل آن  
 نتواند که بپوشد مثل این جامه که تو پوشیده یافت میشود و  
 همه کس می تواند پوشید پسرش پرسید که اصل آن جامه از  
 چه چیز است گفت تارش از نیکو خوئی و پودش از سازگاری  
 و بردباری اگر کسی درین کلمه تامل کند داند که جامع اقسام  
 همه خیرات است

## نظم

پادشاهان و شهریاران را

با همه آفریدگان خدای

حکما گفته اند نشان خوش خوئی ده چیز است اول با  
مردمان در کار نیکو مخالفت نا کردن دوم از نفس خود انصاف  
دادن سیوم عیب کسان ناجستن چهارم چون از کسی زلتي در  
وجود آید آنرا تاویل نیکو کردن پنجم چون گنه کار عذر  
خواهد آنرا در پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن  
هفتم رنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن نهم  
با خلق روي تازه داشتن دهم با مردمان سخن خوش گفتن

## بیت

بهمه خَلَقْ جهان خُلق پسندیده نمائی  
که سوي خلد برین راه بدان خواهد بود  
و چه زیبا گفته است هم درین معنی

## بیت

خوش است عالم آزادگی و خوش خوئی  
درین مقام در آگر بهشت می جوئی

اما رفق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفق به هیچ  
چیز نه پیوندد الا که آنرا زینت دهد و نا سازگاری به هیچ کاری  
مقترن نه شود الا که آنرا برهم زند و نا خوش گرداند و حضرت

و آغاز عربده و سفاهت کرد چندانچه او نفرین می کرد عیسی  
 تحسین می فرمود و هر چند که مجادله در می آمد عیسی  
 طریق ملاطفت رعایت می نمود عزیزی بدانجا رسید و گفت  
 ای روح الله چرا زبون این کس شده هر چند او قهر می کند تو  
 لطف می نمایی و با آنکه او جور و جفا پیش می برد تو مهر و  
 وفا بیش میفرمائی عیسی گفت ای رفیق موافق کل انا پتر شح  
بما فیه از کوزه همان تراود که دروست از و آن صفت می زاید  
 و از من این صورت می آید من از وی در غضب نمی شوم و  
 او از من صاحب ادب میشود من از سخن او جاهل نمی  
 گردم و او از خلق من عاقل میگردد

## نظم

چون نه شوم من زوی افروخته

او شود از من ادب آموخته

من که ز دم مایه ده جان شدم

این صفتم داد خدا زان شدم

خلق نکو وصف مسیحا بود

خصلت بد مرگ مفاجا بود

### باب هژدهم - در خلق و رفق

مراد از خلق خوشخوئی است و غرض از رفق نرمی و دل  
جوئی یکی سازگاری باشد به ملاطفت و یکی کارسازی به مدارا  
و ملایمت اما خلق نیکوترین نعمتی و زیباترین خصلتی است  
و چون حق تعالی ایمان را بیافرید ایمان گفت الهی مرا قوی  
گردان حضرت حق جلت عظمته او را به نیکو خوئی و سخاوت  
قوی ساخت و چون کفر را بیافرید گفت خدایا مرا قوت ده  
حق سبحانه او را به تند خوئی و بخل قوت داد و در حدیث وارد  
است که به بهشت در نیاید بخیل و بد خوی

#### بیت

من ندیدم در جهان جست و جو

هیچ جمعیت نه از خلق نگو

روزی حضرت روح الله علی نبینا و علیه السلام می گذشت

ابلهی با وی دو چار شد و از حضرت عیسیٰ مخفی پرسید بر

سبیل تلافی و تخلق جوابش باز داد آن شخص مسلم نداشت

ترک خشم و شهوت و حرص آوری

هست مردی و ره پیغمبری

و نباید دانست که غضب در بسیاری مواضع از حلم  
بہتر است چه غضبی که از جهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر  
و خویشتن داری بود مذموم است اما برای اعلام معالم دین  
متین و جهت حفظ مراسم شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده  
است مثلاً اگر کسی از خیانت محرمان حرم خویش حلم ورزد  
عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و  
چون غیرت بی غضبی و خشونتی دست ندهد کمال مرد در  
آن است که محل حلم و موضع غضب را بنظر صحیح تمیز کند  
تا هر جا آنچه مناسب بود بکار برد

بیت

قہر و لطف اندر محل خود نکوست

جای گل گل باش و جای خار خار



## نظم

بدی را مکافات کردن بدی  
بر اهل صورت بود بخردی  
به معنی کسانی که پی برده اند  
بدی دیده و نیکویی کرده اند

در اخبار آمده که از حضرت عیسی علی نبینا و علیه  
السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیزها چیست جواب  
داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب الهی ایمن توان  
شد فرمود که ترک غضب خویش و حصرت مولوی در مشنوی  
اشارتی بدین معنی فرموده

## نظم

گفت عیسی را یکی هشیار سر  
چیست در هستی ز جمله صعب تر  
گفت ای جان صعب تر خشم خدا  
که از آن دوزخ همی ترسد چو ما  
گفت زین خشم خدا چه بود امان  
گفت ترک خشم خود اندر زمان

کم مباش از درخت سایه فکن

هر که سنگت زند ثمر بخشش

علامت دوم آن است که در عین آنکه آتش خشم زبانه  
گیرد و صولت غضب و سطوت آن بغایت رسد خاموش گردد  
و این دلیل اطمینان و تسکین روح است و درویشان سالک  
علاج غضب بدین نوع کرده اند نشانه سیوم فرو خوردن خشم  
است اگر کسی فی الواقع مستحق عقوبت بود آورده اند که  
روزی نوباوه بوستان ولایت باکوره باغستان هدایت سبط نبی  
و نجل ولی حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی مهمانان  
از اشراف عرب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسه آتش  
گرم در آمده از غایت دهشت پایش به حاشیه بساط در آمده  
کاسه از دستش بر سر شاهزاده افتاد و آشها بر رخساره مبارکش  
فرو ریخت حسین از روی تادیب نه از روی تعذیب در و  
نگریست بر زبان خادم جاری شد و الکاظمین الغیظ حسین  
گفت خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن الناس امام  
گفت عفو کردم خادم تنه آیت بر خواند و الله یحب  
المحسنین حسین گفت از مال خودت آزاد کردم و مؤنت  
معیشت تو بر ذمه کرم خود لازم گردانیدم

نظم

حلم سرمایه کمال بود  
سبب عزت و جلال بود  
حلم شادی فزای هر خجل است  
مومیائی هر شکسته دل است

نوشیروان از ابوزرجمهر پرسید که حلم چیست گفت  
نمک خوان اخلاق است چه حروف آنرا چون بر گردانند  
ملح شود چنانکه هیچ طعامی بی ملح مزه ندهد هیچ خلقی  
بی حلم جمال ننماید نوشیروان گفت علامت حلیم کدام است  
گفت حلیم را سه نشانه است یکی آنکه اگر ترش روی سخت  
گویی با او سخن تلخ در میان آرد در برابر آن جواب شیرین بر  
زبان راند و اگر بفعل نیز او را برنجاند به ازای آن با او احسان  
نماید

نظم

با تو گویم که چیست غایت حلم  
هر که زهرت دهد شکر بخشش  
هر که بخراشدت جگر به جفا  
همچو کان کریم زر بخشش

ستون خرد بردباري بود

سبک سر همیشه بخواري بود

از سلیمان وراق نقل کرده اند که گفت روزي در خدمت  
 مامون بودم نگيني از ياقوت دیدم طول آن مقدار چهار  
 انگشت و در عرض دو انگشت و در صفا و روشني چون  
 خورشید تابان و ناهید درخشان بود پس زرگري را بخواند و  
 گفت خاتمي بساز که این ياقوت نگين آن تواند بود زرگر  
 ياقوت بر گرفت و برفت قصارا روزي دیگر هم در خدمت وي  
 بودم که ازان انگشتری یاد کرد و بفرمود تا زرگرا بیاورند چون  
 زرگر حاضر شد دیدم که ریشه بروي افتاده است و چون بيد  
 مي لرزد مامون پرسید که سبب تغییر تو چیست گفت مرا  
 امان ده تا بگویم گفت امان دادم زرگر نگين بیرون کرد به چهار  
 پاره شده گفت اي خلیفه انگشتری ساختم و خواستم که نگين را  
 بنگین دان برم از دست من بر سندان افتاد و به چهار پاره شد  
 مامون تبسم کرد و گفت برو و این را چهار انگشتری ساز و  
 ترا درین هیچ گناهی نیست و این صورت که از مامون صادر  
 شده غایت حلم و بردباري است

ایشانند اگر خشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم بردباری  
 نبود و بهر قولی و فعلی خشم گیرند هر آئینه مستاصل شوند  
 و ملک را رونق نماند و بس زیبا گفته اند

## نظم

بردباری خزینه خرد است

هر کرا حلم نیست دیو و دد است

دیو بند است حلم اگر دانی

غضب از دست او ست زندانی

مرد حلیم آن است که سیلاب غضب با آنکه کوه شاه  
 باشد اگر در ممر او افتد بر حذر است او را از جای نتواند  
 برد و نائره خشم با وجود آنکه کره ائیراز الهتاب آن در خطر  
 است در وی تصرف نتواند و بی مدد حلم آتش غضب هیچ  
 سلطانی تسکین نیابد و بی سعادت بردباری هیچ حاکمی بار  
 گفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آن است که حلم را  
 زیور روزگار خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم بر اندازد

## نظم

چو حلم اندر آمد غضب گشت پست

غضب را همین بردباری شکست

## باب هفدهم - در حلم

يکي از اخلاق الهي حلم است کما قال الله تعالي ان الله  
غفور حلیم و جمله انبيا و اوليائا از اين صفت نصيبي بوده تا  
 بقوت آن سورت غضب را که مفسد ايمان و پيش رو لشکر  
 شيطان است به شکسته اند و در حديث آمده که قوي ترين  
 شما نه آن باشد که مردمان را بيگند و از پاي در آرَد قوي تر آن  
 کس است که در حال غضب خود را بيگند و مالک نفس  
 خود باشد

## بيت

مردی گمان میر که بزور است و پردلی

با خشم اگر آئی دانم که کاملی

در کتاب انجیل مذکور است که ملوک را واجب است که  
 نفس خود را ریاضت دهند بحلم و رام سازند در فرمان برداری  
 تا هر چه بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند  
 زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیرستان مطیع

پادشاهرا این سخن پسند افتاد و او را بند بر داشت و  
تربیت کرده باز بر سر عمل فرستاد

نظم

عفو فرمودن مبارک خصلتی است  
هر که دارد عفو صاحب دولتی است  
دل ز نور عفو روشن می شود  
وز نسیمش سبزه گلشن می شود  
دوست دارد عفورا پروردگار  
آنچه ایزد دوست دارد دوست دار

عفو در حدی از حدود الهی نشاید بلکه دران محل قهر و  
غضب بکار آید

نظم

اگر آن جرم را حدی است شرعی  
نباید داشت آنجا عفو شرعی  
که عفو او دران اجرای حدی است  
بالرا حد شرعی هم چو سدی است

## بیت

گر عظیم است از فرودستان کناه  
عفو کردن از بزرگان اعظم است

و هرگاه که کسی کناهی ازو صادر شد تامل کند و داند که  
بعفو خدای محتاج است باید که عفو خود را از گناه کار دریغ  
ندارد تا خدای نیز عفو خود بوی ارزانی فرماید

## بیت

اگر توقع بخشایش خدا داری  
ز روی عفو و کرم بر گناه کاران بخش

آورده اند که پادشاه یکی را به عملی فرستاده بود و از وی طوری  
که پادشاه را نا پسندیده بود صادر شد پادشاه او را عزل کرده  
بفرمود تا بند کردند و در پای تخت آوردند عتاب و خطاب کرده  
آن بیچاره گفت ای شاه اندیشه کن که ترا هم فردا در موقف  
عتاب نزدیک الایاب باز خواهند داشت تو در انوقت چه  
چیز دوست می داری گفت عفو الهی گفت در حق من هم  
عفو فرمائی که عفو الهی باز بسته است بعفو پادشاهی

## بیت

من پیش تو مجرمم تو در پیش خدای  
کر عفو کنی حق ز تو هم عفو کند



مي دارد که آن عفو است و تو چيزي دوست مي داشتی که  
 آن ظفر است پس چون حضرت عزت ظفري که تو دوست مي  
 داشتی بتو ارزاني فرموده عفوي که او دوست مي دارد بجاي آر  
 پادشاه اين سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهاندار  
 بايد که ترک مجازات بدی به نسبت مجرم بر دل بي غل  
 آسان سازند و به شکرانه قدرت بر انتقام گناه کار بخلت زده را  
 به بشارت عفو بنوازند که عادت سلاطین کشور کشاي و طریقه  
 ملوک عالم آرای چنین بوده

## بیت

ز ابتدای دور عالم تا بعهد پادشاه

از بزرگان عفو بود است از فرودستان کناه

آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرّمي کرده بود و در  
 معرض تادیب و تعزیر افتاده روزی آن پادشاه با یکی از خواص  
 درباره آن مجرم مشاورت کرد آن شخص گفت اگر بنده بجای  
 پادشاه بود می حکم سیاست کرد می شاه فرمود اکنون چون تو  
 بجای من نیستی کرد ار من باید که بخلاف گفتار تو باشد من  
 او را عفو کردم چه اگر کناه از و بد نمود عفو از من نیک می  
 نماید

## نظم

مجرم گراين دقيقه بداند كه دم بدم  
 مارا چه لذتي است ز عفو گناه كار  
 همواره ارتكاب جرائم كند بعد  
 پيوسته نزد ما كنه آرد باعتذار

اسكندر از ارسطو پرسيد كه در باب فلان گناه كار چه مي  
 گوئي حكيم گفت اي ملك اگر گناه نبودي صفت عفو كه  
 بهترين فضيلتي است از كسي ظاهر نشدي پس گناه آئينه عفو  
 است و گناه كار سبب ظهور آن صفت شده در باره او بايد كه  
 آن معني به ظهور رسد

## نظم

گناه آئينه عفو و رحمت است اي شيخ  
 مبين به چشم حقارت گناه كاران را

اسكندر گفت عفو در چه وقت نيكو است گفت در وقت  
 قدرت و ظفر بر خصم تا بدان عفو شكر گذاري ظفر كرده باشد و  
 در حكايات آمده كه پادشاهي برد شمن خود ظفر يافت و او را  
 اسير كرده در معرض عتاب باز داشت پادشاه ازو پرسيد كه  
 خود را چون مي يابي جواب داد كه خدائي چيزي دوست

حکما گفته اند هر چند گناه بزرگتر است فضیلت عفو  
 کننده زیاده تر است آورده اند که یکی از گنه کاران نزدیک  
 ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس را از اقربای  
 ملک کشته بود ملک گفت بسی جرات است که با وجود  
 کناهان بزرگ که از تو به نسبت من و خویشان من صادر شده  
 عقوبت من نه ترسیدی و نزدیک من آمیدی جواب داد که  
 جرات من در آمدن بحضرت تو و نا ترسیدن از عقوبت تو از  
 آن عفو تو بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید و کناهان  
 او را عفو فرموده بمواهب عنایتش مستظهر گردانید یکی از محرمان  
 ملک ازو سوال کرد که بر چنین خصمی قادر شدي و ازو  
 انتقام نه کشیدی و به سخن او فریفته شدي گفت نه چنین  
 است با خود تامل کردم که اگر از انتقام کشم نفس من شاد  
 شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم دل او شاد گردد و مرا نیک  
 نامی دنیا و ثواب عقی حاصل آید دانستم که

### مصراع

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

از مامون خلیفه منقول است که اگر مردمان بدانند که  
 ما را در عفو چه لذتی است و بهیچتی از سر کناه کسی در گذشتن  
 هر آینه تحفه درگاه به جز کناه نیارند

باب شانزدهم - در عفو

و آن ترک عقوبت گنه کار است در حال قدرت برو و این  
 خصلت در فضیلت بر جمله خصال فائز است و حق سبحانه  
 پیغامبر خود را بدین صفت امر کرد که خذ العفو فراگیر سیرت  
 عفورا و تجاوز از کناهی که به نسبت تو کرده باشند عادت کن  
 و ازین بود که حضرت رسالت صلوٰۃ الله و سلامه علیه در روز  
 قتیح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایدا و آزار بدو رسانیده  
 بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهای ایشانرا به مؤدّه عفو شاد  
 گردانید که لا تزیب علیکم الیوم

نظم

ما عادت خود بهانه جوئی نه کنیم  
 جز نیکی و نیک خوئی نه کنیم  
 و آنها که بجای مابد یها کردند  
 ما با ایشان بجز نکوئی نه کنیم

الحمد لله که بدولت شاه زاده کام کار برداشته حضرت  
 پرورد کار جاي آن دارد که جهانيان بنازند و ساکنان ديار مرو  
 بلکه تمامی اهالي خراسان از کمال شادمانی سرافرازند که آثار  
 عدل و انوار فضلش به اقطار جهان رسیده و فراش اقباش بساط  
 شفقت و شاد روان عاطفت در بسیط گیتی باز کشیده اعلای از  
 مملکت پایدار او می نازند و اعادی از هیبت سطوت تیغ  
 آبدارش می گذازند

## نظم

معین دولت و ملت ابو الحسن شهنشاهی  
 که باشد رایت قدرش فراز قبه خضرا  
 زمین از عدل او تازه زمان از فیض او خرم  
 رعیت شاد و ملک آباد و خلق آسوده از غوغا  
 زهی دار ای دین پرور که بر منشور اقبالت  
 کشیده کاتب حکم ازل طغرای استعلا  
 همیشه تا بود دور آن همیشه تا بود کردن  
 بود کردن ترا تابع بود دور آن ترا مولا

نظم

تبغي و للبغي سهام ينتظرانفذ في الاصلاح من خزالابر

يعني ستم مي کنی و برای ستمکاران تیرها مقرر است که  
در اعضا زودتر از سوزن فرومی رود و بزرگی این معنی را برین  
سیاق نظم فرموده

نظم

هان ای نهاده تیر جفا بر کمان ظلم  
اندیشه کن زناوک دلد وز در کمین  
کر تیر توز جوشن فولاد بگذرد  
پیکان آه بگذرد از کوه آهنین  
و حکیم خاقانی چه زیبا گفته است

نظم

بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب  
که هر که از ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش  
بترس از آه مظلومی که بیدار ست و خون بارد  
تو خوش خفته ببالین تو آید تیر بارانش

بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که ازو ابله تر نیز کسی  
هست گفتند سلطان بیان فرماید گفت پادشاه ظالم که بجور و  
تعدی رعیت خود را براندازد و خود را بدین واسطه منکوب و  
پریشان حال سازد

## نظم

رعیت چو بیند اند و سلطان درخت  
درخت ای پسر باشد از بین سخت  
تبر برین آن درختی مزن  
که بالای شاخش گرفتی وطن  
که چون سست گردید بین درخت  
ز پای اندر آید بیک باد سخت  
کسی کوجفا و ستم می کند  
یقین است کو بین خود می کند

در امامی خواجه امام که خطیب مدنی گفتندی مذکور  
است که در شهر سمرقند ظالمی بود خلایق از جفای او در  
عذاب و از تعدی بی نهایتش در شکنجه عقاب بودند چون  
شکایت ظلم و عدوان او بردرگاه آفرید کار عزاسمه بسیار شد  
شی در غره خویش بر تخت خفته بود تیری از هوا فرود آمد  
برسینه وی چون بیرون کشیدند بران نوشته بود که

و از سوء خاتمت و وخامت عاقبت ظلم و ستم اندیشه کن  
 که جور سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت است و در طلب  
 مال که پای مال هر کس و دست فرسود هر خس است با  
 رعیت مناقشه منمائی که بی شائبه شک و غایله شبیهت

## بیت

از رعیت شهی که مایه ربود

بُن دیوار گند و بام اندود

ارباب حکمت درین باب مثلی پرداخته اند و اهل ظاهر  
 آنرا حکایتی ساخته که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که  
 ابله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان درگاه و حکماوند ما وزیران  
 و خوش طبعانرا با طراف و اکناف مملکت فرستادند و ایشان  
 متوجه شده باستعلام این چنین کسی مشغول بودند و در استکشاف  
 احوال جهال و احمقان مبالغه می نمودند باخر شخصی را  
 دیدند بر شاخ درختی بر آمده و تبر برین آن شاخ می زند تا  
 کسیخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بکسلد هر آینه آن کس  
 از سر شاخ بلند بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان داشته باشد  
 یکی به سلامت نه برد همه اتفاق کردند که این کس ابله ترین  
 خلق عالم است و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال



حاصل شد بهرام صورت حال بایر در میان نهاده و قصه نیت  
خود و تغییر آن را باز گفت و این سخن از آن ملک دولتمند  
بر صفحه روزگار یاد کار ماند تا سلاطین را ازین سخن پندپذیر  
شوند و نیت بر صلاح حال رعیت مقصور دارند

## بیت

هر شاه که او نیت خود راست کند

یابد ز خدای آنچه در خواست کند

حکما فرموده اند که عدل خوبترین فضیلتی است و ظلم  
زشت ترین ردیلتی و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت  
مملکت است و معموری خزائن و آبادانی قری و مدائن و ثمر  
ظلم زوال مملکت است و خرابی ممالک و درو صایای هوشنگ  
سیامک که پسر خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که  
آیت ظلم را مضموس و رایت جور را منکوس داری و از ناوک  
آه مظلومان ستم دیده و ناله زار محرومان محنت کشیده به  
پرهیزی که بزرگان گفته اند

## بیت

آنچه یک پیر زن کند به سحر

نه کند صد هزار تیروتیر

از زراعت عشر می گیرد بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ بسیار است و در هر باغی درخت بی شمار اگر از حاصل باغ نیز ده یک بدیوان دهند مبلغی حاصل می شود و رعیت را نیز چندان زیان نه می رسد بعد ازین بفرمایم تا خراج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبانرا گفت که قدحی دیگر آب انار بیار باغبان برفت و پس از مدتی مدید قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول رفتی وزود آمدی و این کرت انتظار بسیار دادی و برابر آن آب نیاوردی پیرند انست که آن سوار بهرام است گفت ای جوان گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کرت از ده انار آن مقدار حاصل نشد بهرام ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر برو و مقدار آب انار بیاور پیر باغ درون رفت و بزودی بیرون آمد خندان و قدحی مالا مال از آب انار در دست و به بهرام داد و گفت ای سوار عجب حالت است که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر گشته از یک انار این همه آب

گاو بدوشید شیر بسیار حاصل شد باری دیگر پیش مادر دوید  
مژده نیکو نیتی پادشاه بوی رسانید و ازین جا گفته اند که  
ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تا بنده حکیم  
فردوسی گوید

## نظم

هران نم کز ابر بهاران بود  
در اندیشه شهر یاران بود  
چو بد گردد اندیشه پادشاه  
نیابد زمین نم بوقت هوا  
چو عادل بود شه زسختی منال  
که عدلش به است از فراخی سال

و در همین معنی نقل کرده اند از بهرام گور که وقتی در  
هوای گرم بدر باغی رسید پیری که باغبانی کردی آنجا حاضر بود  
گفت ای پیر درین باغ انار هست گفت آری فرمود که قدحی  
آب انار بیا و بر پیر برفت و فی الحال قدحی پر آب انار کرده  
بیرون آورد بهرام بیاشامید و گفت ای پیر سالی ازین باغ چند  
حاصل می کنی گفت سه صد دینار گفت بدیوان خراج می  
دهی گفت پادشاه ما از جهت درخت مال نه می ستاند و

بادیه زده و پیرزنی باد ختر خود در سایه آن نشسته چون قباد از بادیه برسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد و ما حضری که داشت حاضر گردانید قباد تناول فرمود و آبی بیاشامید خواب بر و غلبه کرد چون از خواب در آمد بیگاه شده بود شب همانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دخترک آن زال او را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت به جهت آن در صحرا نشسته اند تا کسی را بر اسرار ایشان اطلاع نباشد هر روز چندین شیراز گاوی می گیرند اگر در هفته یک روز به سلطان دهند مال ایشان را خللی نه میرسد و خزانه را توفیری می شود نیت کرد که چون بدارالملک برسد آن مواضع را بر رعیت نهد چون صبح شد دخترک گاورا بدوشید و فریاد بر آورده پیش مادر دوید که ای مادر روی بدعا آر که پادشاه مانیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانستی گفت هر بامداد گاو ما بسیار شیر دای امروز این قدر بیش نداد هر گاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت بردارد قباد گفت راست گفתי و آن نیت از دل دور کرد و گفت برو باز شیر گاو بدوش پس دختر بر خاست و دیگر باره

## بیت

او حاکم است و ما همه محکوم حکم او

مارا چه اعتبار بود حکم حکم اوست

رکنی دیگر خلوص نیت است در باب رعیت و به نیک  
خواهی ایشان مایل بودن چه نیت پادشاه را درین باب اثری  
تمام است اگر نیت عدل کند برکت و جمعیت نتیجه دهد و اگر  
نعون بالله بخلاف این باشد برکت از همه محصول برود و عقد  
جمعیت رعیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعدی روح  
الله روحه این معنی را در سلک نظم کشیده

## نظم

در آن کوش تا هر چه نیت کنی

نظر در صلاح رعیت کنی

که سلطان اگر نیت بد کند

مهم جهانی بهم برزند

آورده اند که پادشاه قباد روزی در شکار از لشکر جدا افتاد  
و هوا گرم شد و او از تشنگی بی طاقت کشته هر طرف می  
نگریست و سایه و سرچشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش  
در آمد مرکب بدان طرف راند خیمه کهنه دید در میان

عمرو با ایستاد چون عمرو برسید پیرزن بتعجیل کاغذ باز میکرد  
 که بدست عمرو بدهد مرکب عمرو تند بود در رمید عمرو  
 تند شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا درگذشت  
 باز عجزه بر سر راه آمد و بایستاد تا عمرو باز گشت پیش آمد  
 و تظلم نمود عمرو پرسید که این چه کس است گفتند مادر  
 فلان محبوس است عمرو از و متغیر بود روی بگردانید و ملتفت  
 نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو در باره پسر بیگناه من  
 چیست گفت آنکه او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کنند و  
 گرد شهر بگردانند و ندا کنند که هر که در حضرت سلطان عاصی  
 شود سزای وی این است پیرزن گفت که این حکم تو میکنی  
 گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد  
 که هر حکم که تو خواهی کنی از هیبت این سخن لرزه بر عمرو  
 افتاد و بیپوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا محبوس را از  
 زندان بیرون آوردند و خلعت خاص درو پوشانیده بر مرکب  
 خاصه سلطانی سوار کردند و گفت در شهر و بازار بگردانید و  
 منادی کنید که هر حکم که خدا کند عمرولیث که باشد که  
 خلاف آن در خاطر گذراند

نقل است که در ایام مامون کسی گناهی کرده بود و فرار  
نموده برادرِ او را پیشِ مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادرِ  
خود را حاضر کند و اگر نه او را بقتل رسانند آن شخص گفت  
ای خلیفه اگر عاملِ تو خواهد که مرا بکشد و تو بدو نشانی  
فرستی که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نی گفت بلی  
بگذارد گفت پس من حکمی آورده ام از پادشاهی که تو بعنایتِ  
او حاکمی که مرا بگذاری گفت کو گفت نشانِ من این است  
که خدایتعالی در کلامِ مجیدِ خود میفرماید که و لا تَزِرُ وَازِرَةٌ  
وِزْرَ أُخْرٰی یعنی هیچکس را بگناهِ دیگری نگیرند مامون متأثر شد و  
بگریست و گفت او را بگذارید که حکمی محکم و نشانی مبرم  
آورده است الَّا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

## شعر

حکمی که آن ز بارگه کبریا بود  
بالاتر از مقوله چون و چرا بود  
حکمی که صادر است ز دیوانِ لم یزل  
خود زهره مخالفتِ آن کرا بود

آورده اند که عمرو بن لیث یکی را بسخنِ صاحبِ غرضی  
محبوس ساخت مادرِ آن کس عرضه داشتی نوشته بر سرِ راه

است تو با قوتِ خالقیتِ خود برو به بخشای یکی از جمله  
 عبادِ او را بخواب دید پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد  
 فرمود اگر دعایِ پیرزن بفریادِ من نرسیدی از چنگالِ عقابِ  
 عقوبت خلاصیم نبود

## نظم

گفت که بر رهگذرِ آن گنده پیر

گر بدعایم نشدی دستگیر

بی نظرِ مرحمتِ پادشاه

حالِ من غمزده بودی تباه

دانِ من او را بدعا رهنمود

فیضِ دعایش درِ رحمت کشود

رکنِ دیگرِ محافظتِ حکمِ الهی است یعنی دادی که دهد

باید که مطابقِ احکامِ شرع باشد و در خشم و رضا جانب او

نگذارد که حکمِ او بالای همه حکم‌هاست هر که سراز حکمِ حق

نه پیچد هیچ کس نتواند که سراز حکمِ او به پیچد

## بیت

هر جا که پادشاهی و سلطان و سروریست

محکومِ آستانِ درِ کبریایِ اوست



از تو نستام دستِ مخاصمت از دامنِ تو کوتاه نکنم نیک  
اندیشه کن که ازین دو سرِ پل کدام اختیار میکنی

شعر

انصافِ خود و دادِ من امروز بده

بدهی به ازان بود که بستاندت

سلطان از مهابتِ این سخن پیاده شد و گفت زنهار ای  
مادر من طاقتِ آن سرِ پل ندارم که بر تو ستم کرده صورتِ  
حال باز نمای تا دادِ تو از و بستام گفت ای ملک همین غلام  
که بحضورِ تو تازیانه عقوبتِ بَسرِ من کشید چشمه عیشِ من  
مکدر ساخته است و گاوی که معیشتِ من و یتیمانِ من از  
شیرش مهیا شدی بکشته و کباب کرده ملک شاه بفرمود تا  
غلام را سیاست کردند و عوضِ ماده گاو او هفتاد گاو از حلال تر  
وجهی بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات کرد پیرزن  
هنوز در حیات بود نیم شبی بسرِ قبرِ وی رفت و روی نیاز بقبله  
دعا آورده گفت آلهی این بنده تو که درین خاکست و قتیکه  
من در مانده بودم دستِ من گرفت حالا اودر مانده است تو  
بکریم خود دستگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی  
مخلوقیت خویش بر من به بخشود این زمان او بیچاره

اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار ژندرون  
 شکار میکرد زمانی جهت استراحت در مرغزاری فرود آمد از  
 ملازمان سلطان ملک شاه غلامی که حاجب خاص بود بدهی  
 در آمد گاوی دید که بر کنار جوی میچرید بفرمود تا او را ذبح  
 کردند و قدری گوشت ازان کباب کرد و آن گاو ازان عجزه  
 بود که معیشت او با چهار یتیم که داشت از شیر او حاصل  
 می شد چون ازان واقعه خبردار شد از خود بیخبر گشت و بر  
 سر پلی که گذر سلطان بران بود منتظر بنشست تا کوبه دولت  
 ملک شاهی برسد بر جست و عنان مرکب سلطان بگرفت  
 همان غلام حاجب تازیانه بر آورد و خواست که او را بزند  
 و منع کند سلطان گفت بگذار که مظلوم و بیچاره منماید تا  
 بنگرم که تظلم او چیست و داد او از دست کیست پس روی  
 به پیرزن آورد که چه سخن گوئی پیرزن گفت بحکم آنکه گفته اند

مصرع

مظلوم دلیر باشد و چیره زبان

زبان بکشاد و گفت ای پسر اگر داد من بر سر پل ژندهود  
 ندهی بعزت جلال احدیت که بر سر پل صراط تا انصاف خود

ناگاه آفتي بحس سامعۀ او راه يافت و گراني در گوش او  
 پديد آمد ارکان دولت را جمع کرد و چنان زار بگريست که  
 جمله حاضران از حال وي بگريه در آمدند و از براي تسليۀ  
 او تدبيرها انگيختند ملک فرمود که شما گمان نبريد که من بر  
 فوت حس سمع ميگريم چه ميدانم که عاقبت کار فتور و  
 قصور بقوي و حواس راه خواهد يافت پس بر بطلان چيزي  
 ازان مرد خردمند چگونه اندوهگين شود گريۀ من براي  
 آنست که ناگاه مظلومي داد خواه بر در بارگاه فریاد کند  
 و صدای استغاثۀ او بگوش من نرسد و او محروم باز گردد و  
 من عند الله مواخذ باشم اما درین باب فکري کرده ام بفرمايند  
 تا در اينديار ندا کنند که کسیکه غير داد خواه باشد جامۀ  
 سرخ نپوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع يابم و داد  
 ايشان را از روي انصاف و راستي بدهم

## بیت

داد مظلومان بده مقصود محرومان برار  
 دين و دنيا را بدین داد و دهش معمور دار  
 و بسيار بوده که بيک داد که داده اند و بفریاد مظلومي  
 رسیده از عقوبت عقيل برات نجات يافته اند چنانچه در

شعر

سر بر آوردی بدولت پای مردی کن بلفظ

دسترس دادت خدا افتادگان را دستگیر

یکی از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیز را  
زکوٰتیسـت زکوٰه سلطنت چیست جواب داد که زکوٰه پادشاهی  
و جهان داری آنست که اگر مظلومی داد خواهی نماید و  
متظلمی حاجت خود را عرض کند سخن او را اصفا فرمایند و با  
او بمدارا و مواسا سخن کنند و جواب درشت باز ندهند و از  
سخن گفتن با ضعفا و فقرا عار ندارند که مکالمه با خوردان از  
خصال بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علیه السلام در  
موکب سلطنت با شرف نبوت سخن مور ضعیف استماع فرموده

نظم

نظر کردن بدرویشان بزرگی را بیفزاید

سلیمان باچنان حشمت نظرها بود با مورش

آورده اند که پادشاهی بود در دارالملک چین بزبور عدل

آراسته و نهال جانـش بـصفتِ نصفت پیراسته

بیت

ستم را زیان عدل را سود از و

خدا راضی و خلق خشنود از و

## نظم

عدل در دنیا نگو نامت کند  
در قیامت خوب فرجامت کند  
اندرین عالم معظم سازدت  
چون بدان عالم رسی بنوازدت

و از جمله ارکان عدل اصغای کلام داد خواه است یعنی  
گوش بر سخنِ مظلومان کردن و رویِ عاطفت بساختن مهم ایشان  
آوردن و از آنکه بسیار گویند ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد  
زیرا که پادشاه حکم طیب دارد و مظلوم بمثابه بیمار است و  
مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طیب بازگوید پس  
اگر طیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر حقیقت مرض وی  
مطلع نشود و بی اطلاع مرض و تشخیص آن علاج چگونه توان کرد

## شعر

تو طیبی و منت بیمارم  
حال دل از تو چه پنهان دارم

روزی یکی با بزرگی حال خود باز گفت التفات نفرمود دگر  
باز گفت گوش نکرد سیوم بار عرض کرد گفت چند درد سر میدهی  
گفت سر توی درد کجا برم آن عزیزا خوش آمد حاجتش روا کرد

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس عزیمت مداین کرد چون برسید فرمود تا دخمه نوشیروان بکشادند و بدانجا در آمد دید تازه در خاک خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتی در دست داشت بر نگین هر یکی نوشته اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کارها بی مشورت خردمندان شروع منمائی سیوم رعایت رعیت فرو مگذار و در روایتی آمده که لوحی از زر بر سر وی آویخته بود و بران لوح نوشته که هر که خواهد که خدای ملک او را بزرگ گرداند گو علمائی زمان خود را بزرگ دارد و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت عدل خود را بسیار سازد مامون بفرمود تا آن پندهارا بنوشتند و آن خاک را بعطر آلوده سرش بپوشیدند و منقولست که یکی از ندمائی مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت میفرمود که عدل را خاصیتی است که بعد از وفات ضرر خاک را از کافر عادل باز میدارد اگر عادل بسعدت اسلام مستسعد باشد چه عجب که در عقبی ضرر آتش را نیز از او باز دارد مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن وصایا ثبت کردند

چون بازرگانان و محترمان و ایشان بمنزل آّب اند و چهارم اهل  
 زراعت و ایشان بمثابۀ خاکند \* پس همچنانکه از غلبۀ یکی از  
 ارکان چهارگانه بر دیگری مزاج خلق تباه شود بغلبۀ یک گروه  
 بر دیگری ازین اصناف چهارگانه مزاج مُلک روی به تباهي  
 آرَد و صلاحِ عالم و نظامِ امورِ بني آدم منقطع و نامنتظم ماند \*

## شعر

هر یکی را زخلق مرتبه ایست  
 پیش ازین دور یافته تعین  
 گر کس از حد خویش درگذرد  
 فتنه ها خیزد از یسار و یمین  
 هر کسی را بجای خود بنشان  
 پس بدولت بجای خود بنشین \*

یکی از فضیلت های عدل آنست که خاک در اجزای سلطان  
 عادل تصرف نمیکند \* آورده اند که یکی از علما در مجلس مامون  
 حدیثی روایت کرد که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق نمی  
 شود و اجزای ایشان از یک دیگر نمیریزد مامون فرمود که مرا  
 در صدق حدیث نبوی شایبۀ ربی نیست اما داعیه دارم که  
 نوشیروان را ببینم و فی الواقع مظهر عدل بوده و بر زبان معجز نشان

در اخبار آورده است که پادشاه عادل سایه لطف خد است  
 در زمین که پناه میگیرد بوی هر مظلومی و مقرر است که هر کرا  
 از تاب آفتاب رنجی رسد جهت استراحت پناه بسایه میبرد  
 تا رنج او براحتم بدل میگردد همچنین مظلوم نیز که از تاب  
 آفتاب ستم و حرارت شرارت ظلم به تنگ آید به پناه سایه  
 الله که عبارت از پادشاه است التجا نماید تا از کلفت بیداد  
 ظالمان به برکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی  
 یابد و فی المثنوی المعنوی

## شعر

شاه عادل سایه لطف حق است  
 هر که دارد عدل لطف مطلق است  
 خلق را در سایه خود جای ده  
 و ز شرف برفق گردون پای نه \*

حکما گفته اند عدل سویت نگاهداشتن است میان خلق  
 یعنی گروهی را بر گروهی مسلط نسازد و هر طایفه را بر پایه او  
 نگهدارد و خدام سلاطین در اصل چهارگروه اند اول اهل شمشیر  
 چون امرا و لشکریان و ایشان بمشابه آتشند دوم اهل قلم چون  
 وزرا و کتاب و این گروه بمشابه هوا اند سیوم اهل معامله



کنند برو آفرین گویند بسببِ عدلِ او و چون ذکرِ حجاج گذرد  
برو نفرین فرستند بواسطهٔ ظلمِ او \*

شعر

دادگري شرطِ جهانداريست  
دولتِ باقي ز کم آزاريست  
مملکت از عدل شود پايدار  
کارِ تو از عدلِ تو گيرد قرار  
هر که در يَن‌خانه شبي داد کرد  
خانهٔ فردي خود آباد کرد \*

عبدالله طاهر روزي پسرِ خود را گفت که ايا دولت در  
خاندانِ ما تا بکي بماند پسر جواب داد که ما دام که بساطِ  
عدل و فراش انصاف درين ايوان گسترده باشد \*

نظم

تا پاي پادشاه بود بر بساطِ عدل  
بر فرقِ او نهاده بود تاجِ سروري \*  
چون دست ز آستينِ تغلب برون کند  
باشد نصيبِ گردنِ او طوقِ مدبري

بندگانِ خدای نیست و بصفّتِ نصفتِ زیستن و بنظرِ عدالت و حمایت در رعایا نگرستن چه اگر حمایتِ عدالت نباشد اربابِ قوت و شوکت دمار از ضعفایِ خلق بر آرند و چون ضعیف حالانِ هلاک شوند اقویا بر جای نمانند چه معیشتِ خلائق بیکدیگر باز بسته است و انتظامِ احوالِ مردم جز بعدل ممکن نیست

## شعر

عدل نوریست کز و ملک منور گردد

وز نسیمش همه آفاق معطر گردد

عدل پیش آر و مراد دل درویش برار

تا ترا هر چه مراد است میسر گردد \*

و از فضیلتِ عدالت همین نکته بس که عادل محبوبِ همه مردمان است اگرچه از عدل او فایده بدیشان نرسیده باشد و ظالم مبعوضِ جمیع جهانیان است و اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و مصداقِ این حال و مقیاسِ این مقال قصه نوشیروانِ عادل و حجاجِ ظالم است با آنکه نوشیروان کافری بوده آتش پرست و حجاج بر فراشِ اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هر گاه که نوشیروان را یاد

شاید که ثوابِ حجي از و توان خرید و از مثبوتِ آن بحظي  
 کامل توان رسيد - پادشاه از صدقِ عقيدتي که با اهل الله داشت  
 بخدمتِ درويش رفت و در اثنای سخن فرمود که مرا آرزوي  
 حج از ضمير سر بر زده است و ارکانِ مملکت و ملت صلاح  
 در توقف مي بينند و استماع افتاد که ترا حج بسيار است  
 چه شود که ثوابِ یک حج بمن فروشي تا تو بنوائی رسي  
 و من بشوای درويش گفتم من ثوابِ همه چهارا بتو مي فروشم \*  
 پادشاه پرسيد که هر حجی بچند مقرر مي فرمائي - گفتم هر گام  
 که برگرفته ام در هر حجی بتمام دنياي و هر چه در دنياست -  
 سلطان گفتم از دنيا و متاع دنيا مقدار اندکي بيش در تصرف  
 من نيست و اين بهاي یک قدم نمي شايد پس حجی چگونه  
 توانم خريد و برين تقدير بهاي همه حجها در خيال چون توان  
 گذرانيد درويش گفتم شاهانِ ثمن همه چهاراي من پيش تو آسان  
 است گفتم چگونه گفتم در قصهٔ مظلومي عدل کنی و  
 یکساعت بهم داد خواهی پردازي و ثوابِ آن بمن بخش تا  
 من ثوابِ شصت حج بتو بخشم و هنوز من صرفه برده باشم و  
 درين سودا سودي بسيار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از  
 اقامتِ فرائض و سنن هيچ طاعت واجب تر از اشتغال بمصالح

شعر

هست طوافِ حرمِ کردگار

در دو جهان واسطهٔ اقتدار \*

اشرافِ مملکت و ارکانِ دولت بموقفِ عرض رسانیدند که  
 ای ملک شرطِ ادائیج امنیتِ طریق است و سلاطین را دشمن  
 بسیار باشد - اگر باخیل و حشم عزیمت نمائی تهیهٔ اسبابِ  
 ایشان درین راهِ دور و دراز تعذری تمام دارد - و اگر باندک  
 ملازمی توجه فرمائی خطراتِ کُلی متصور است - و دیگر سلطان  
 در بلد حکم جان دارد در جسد و فتنه سایه دولتِ آنحضرت از  
 مفارقِ عالمیان دور شود هرج و مرج پدید آید و تمامِ مهمام  
 خواص و عام از سلکِ انتظام بیرون رود \* سلطان فرمود که چون  
 این سفر میسر نمی شود چون کنم که ثوابِ حج دریابم  
 و از میمنتِ این طاعت بهره مند گردم \* گفتند درین ولایت  
 درویشی است که مدت ها مجاورتِ حرم کرده و شصت حج  
 باشرائطِ آن بجای آورده - حالا در گوشهٔ عزلت نشسته است و در  
 آمد و شدِ خلق در بسته \*

شعر

گشته ز غوغای خلایق ستوه

پای کشید است بدامان کوه

## باب پانزدهم - در عدل

عدل شجنه ایست ملک آرای و لمعه ایست نور افزای و  
 ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی بندگان را بدین صفت  
 میفرماید حَيْثُ قَالَ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ عدل  
 آنست که داد مظلومان دهند و احسان آنکه مرهم راحتی بر  
 جراحت مجروحان نهند\* و در خبر آمده که یک ساعت عدل  
 پادشاه در پله میزان طاعت راجح تر است از عبادت شصت  
 ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فایده عدل بخاص  
 و عام و خرد و بزرگ واصل گردد و مناجح ارباب دین و دولت\*  
 و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و  
 ثواب عدل از حد حساب افزون است و از حیز قیاس بیرون\*  
 آورده اند که یکی از سلاطین را داعیه آن شد که حج خانه  
 خدا بگذارد و بقدیم حرمت طواف حریم عزت بجای آورد و  
 بمزید صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفا ممتاز و سرفراز گردد\*

باب چهاردهم - در ثبات و استقامت ۵۱

تا از آنجا بر دارد و راه خالی سازد مناسب مینماید \* سلطان  
فرمود که بزبان ما گذشته است که بنه اگر بگویم بردار مردم  
بر بی ثباتی ما حمل کنند - گو آن سنگ همانجا باش \* نقلست  
که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده بود و  
بعد از وفات او نیز جهت مراعات سخن او هیچکس از اولاد  
او نیز برنداشتند \*

شعر

سخن شاه شاه هر سخن است

بهمه حال پاس باید داشت

تا نگردد نقیض آن ظاهر

باید آن را بلوچ دل بنگاشت \*

شعر

هر طرح که افگني چو مردان

جهدي بکن و تمام گردان

يعني علمي که بر فرازي

بايد که دگر نگون نسازي

علامتِ دوم آنست که سخني که بر زبان او جاري شود  
بنقيضِ آن تا ممکن باشد تکلم نکند چنانچه در تاريخ مذکور  
است که سلطان محمود روي در ميدان غزنین ميگذشت  
حمالي ديد سنگي گران بر دوش نهاده بجهتِ عمارتِ او ميرد و  
در بردن رنجِ بسيار بدو ميرسيد و زحمت ميکشيد سلطان چون  
مشقتِ او مشاهده کرد از رويِ رافتِ جبلي و عاطفتِ فطري  
که داشت فرمود که اي حمال اين سنگ را بنه حمال سنگ را  
در ميان ميدان بينداخت - مدني آن سنگ در آن ميدان  
بود و اسپان چون انجا ميرسيدند بدچشمي ميکردند و ميرميدند  
جمعي از خواص بوقتِ فرصتِ آنحال بعرضِ سلطان رسانيدند  
که فلان روز حمال بنابر امرِ عالي و فرمانِ همايون سنگي که بر  
پشت داشته در ميان ميدان بينداخته و اسپان از آنجا بکلفت  
ميگذرند و کسي غيرِ همان حمال بر نميتواند گرفت اگر فرمايند

## بیت

بنای کار بنه بر ثبات و ایمن باش  
 که هر بنا که بر اصل است پایدار بود  
 مرد ثابت قدم آنست که از راه و روش خود بدغدغه  
 هیچ موسوس روی بر نگرداند و از رسم و طریق خود بوسوسه هیچ  
 مهوس انحراف نورزد که مدد رفیقِ نجات جز بطریقِ ثبات  
 روی نمی نماید چنانچه حکیم آلهی میفرماید

## شعر

در تردد ره نجات مدان  
 هیچ خصلت به از ثبات مدان  
 میل داری برفعتِ درجات  
 در معالی ثبات ورز ثبات  
 و نشانه ثبات دو چیز است یکی آنکه در هر کاری که  
 شروع می نماید اتمام آن بر ذمه اهتمام لازم داند \*  
 آورده اند که قیصر روم از نوشیروان پرسید که بقای پادشاهی  
 در چیست \* گفت من هرگز کار بیبوده نفرمایم و هر مهمی که  
 بدان امر کنم با تمام رسانم \* قیصر فرمود که همه حکمای یونان  
 چنین گفته اند \*



### باب چهاردهم - در ثبات و استقامت

و آن پایداری باشد در کفایتِ مهمات و مداومت بر دفعِ  
 مکاره و بلیات و فی الحقیقه ثباتِ مشرِ میامن و برکات است  
 و منتجِ فوائدِ فلاح و نجات و هیچ زمره از طوائفِ خلق را  
 بصفّتِ ثباتِ آن مقدارِ وابستگی نیست که ملوک را چه تا  
 ثباتِ پادشاه بر رعایتِ فرمان برداران و دفعِ و قمعِ متمرّدان  
 و بدکرداران نزدیکِ خاص و عام روشن نگردد حشم و خدم سر  
 بر خط اطاعت ننهند و اهلِ بغی و فساد از موادِ عصیان و عناد  
 احتراز نمایند پس مُلک را به ثباتِ استظهار است و ملوک را  
 از استمداد بدو استبشار \*

#### نظم

هر سر که یافت گوهری از افسرِ ثبات

در اقتدار بگذرد از چرخِ ثباتات

حکیمی گفته است هر که خواهد که اساسِ سلطنتِ او از

انهدامِ ایمن باشد باید که بنایِ کارِ خود بر ثبات و وقار نهد \*

کاري بسيار مشکل است گفت من دانسته ام که شربت مرگ  
چشيدني است و بار فنا و فوات کشيدني آنکه در کاري  
بلند تلف شوم به از آنکه در کاري پست بميرم لاجرم بدین  
جد و جهد رسيد بدان منصب که رسيد \*

## نظم

مي باش جهد و جهد در کار  
دامان طلب زدست مگذار  
هر چيز که دل بدان گرايد  
گر جهد کني بدست آيد \*

و چنانچه جهد و جهد بناي بزرگي تمهيد مي يابد بضد  
اين صفت که بطالت و کسالت است اساس شوکت و دولت  
در هم مي شکند \* يکي را از آل طاهر سؤال کردند که سبب  
زوال ايالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب  
شب و خواب بامداد يعني از کاهلي بکار ملک نپرداختيم و  
از کسالت رسم جلالت برانداختيم لاجرم سفينه اختيار ما در  
گرداب زوال غرقه گشت و کشتي اميد ما بساحل مراد نرسيد \*

## بيت

بناي دولت خویش آنکسي خراب کند  
که شام مي خورد و صبحگاه خواب کند

قرین ساخت و مذلت را که خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید انکه عزت را بملوک داد و مذلت را برعایا حظ پادشاه عز مملکت است و حظ رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو بخشش یکجا جمع نشوند لاجرم پادشاه باید که آسایش را وداع کند و راحت با رعیت گذارد و اگر چنین نمیکند با استراحت در می باید ساخت و از عز ملک اعراض می باید نمود \*

## شعر

لذتِ شاهی ترا بس راحتِ دیگر مجوی  
با وجودِ سلطنتِ سرمایه دیگر خواه

یعقوب لیث خود را در بدایتِ حال در مهالک افگندی و خطرهایِ کلی را ارتکاب کردی - از آسایشِ نفس بر طرف بودی و از کشیدنِ مشقتها یک نفسِ نیاسودی او را گفتند تو مرد روی گری ترا باعثِ برین همه جفا کشیدن و خود را در غرقابِ هلاک افگندن چیست \* گفت مرا دریغ می آید عمرِ عزیز خود را در اصلاحِ روی و مس صرف کردن و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن جدِ من در انست و جهدِ من برای آن که خود را بمرتبهٔ رسانم که کسی از ابنای جنسِ من با من شریک نباشد \* گفتند این مهمی بغایت صعب و

غبارِ فتنه انگیختن و آتشِ تشویر بر افروختن صواب نمی نماید  
از آنچه هست تمتعی بردار و ارتکابِ مخاطره فرو گذار \*

شعر

در فراغت کوش و در لذت که نیست

آرزو را هیچ پایانی پدید

آفریدون گفت قناعت مقتضای بهایم سرافکنده است و  
نشستن در کنجی از اقتضای دنیا، همتِ عجایز و امانده فرصتِ  
وقت را که چون خیالِ سحابِ گذرنده است غنیمت باید  
شمرد و در حصولِ آمال از رکوبِ احوال اندیشه نباید کرد \*

نظم

کمرِ سلطنت نباید بست

هر کرا رغبتِ تن اسانیست

از مشقت کجا بر آساید

هر کرا همتِ جهانبانی است

آورده اند که ملکی پسر خود را بحرب خصمی فرستاده بود \*  
خبر آوردند که ملک زاده گاه گاه در راه زره از بر بیرون میکند  
و دو شب در یک منزل خیمه اقامت میزند - پدر بدو نوشت  
که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بآن

کار جزم کرده‌ام و قدم جد و جهد پیش نهاده اگر از پیش برود  
فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت \*

## نظم

من طریق سعی می آرم بجا  
لیس للانسان الا ما سعی  
دامن مقصود اگر آرم بکف  
از غم و اندوه مانم برطرف  
ور نشد از جهد من کاری بکام  
من در آن معذور باشم و السلام

آفریدون را در مبادی ایام سلطنت که ریاحین دولت در  
ریاض سعادت دمیدن داشت و ریاچ شادمانی از مهب  
کامرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که در تصرف  
جمعی از متغلبان بود پدید آمد \*

## شعر

کفاف نفس اگر چند اندکست ولی  
جهان به تیغ گرفتن زهمتِ عالیهست \*

این معنی را بارکان دولت مشاورت کرد جمعی گفتند ای  
ملک ملکی داری آراسته و مبالغی تجمل و خواسته بی ضرورت

عذر او به نزدیک عقلا واضح است و علو همت او در طلب  
مفاخر و مآثر بر همه ضمایر هویدا و لایح \*

## بیت

در طلب میکوشم اریایم زهی بخت بلند  
ور نیایم عذر من افتد بزرگان را پسند

در مثال حکمای هند مذکور است که موری کمر جهد بر  
میان بسته بود از توده خاک که نقل آن آدمیان را بکلفت  
میسر شدی ذره میبرد و در طرف دیگر میربخت مرغی بران گذر  
کرد شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پای  
می زد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و جهدی مالا کلام  
بجای می آورد گفت ای ضعیف پیکر این چه کار است که پیش  
گرفته و اینچه مهم است که در آن خوض کرده مور زبان بکشد  
و گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال  
او کردم این شرط پیش آورد که اگر سر وصل ما داری قدم در نه  
و این توده خاک را ازین راه بردار حالا مستعد آن کار شده ام و  
میخواهم که بدان شرط اقدام نمایم و از عهده عهد بیرون آیم  
مرغ گفت این گمان که می بری بقدر آرزوی تو نیست و  
این گمان که میکشی بقوت بازوی تویی \* مور گفت من عزم این

## قطعه

عنانِ عزمِ بهر جانبی که برتابی  
 مکن بدستِ ترددِ عنانِ خود را سست  
 که کس بمنزلِ مقصود ره نمی یابد  
 مگر بسعیِ تمام و دگر بعزمِ درست  
 هر آنکه پایِ طلب در طریقِ عزم نهاد  
 به تختگاهِ بزرگی رسد بکامِ نخست

## باب سیزدهم - در جد و جهد

جد سعی کردن است در تحصیلِ مطالب و جهد رنج  
 بردنست در اکتسابِ مقاصد و مارب جد و جهد از اخلاقی  
 ملوک جهان گیر و سلاطینِ کشورستانست و این صفت تابع  
 همت بلند است هر چند همت عالی تر بود جد و جهد در  
 طلب مقصود بیشتر واقع میشود و مرد باید که همت بلند دارد و  
 از تحملِ مشقت نترسد چه حال از دو بیرون نیست اگر بجهد  
 دامن مقصود بدست آید فهو المراد و اگر در حجاب توقف بماند

باستقبالِ او متوجه می شوند زیرا که عزمِ درست نشانه غلبه  
و نصرت است \*

شعر

شه چو بعزمِ درست پای نهد در رکاب

دل شکند خصم را وز کفش افتد عنان

آورده اند که یکی از ملوک بخوردنِ گل معتاد بود و چندان  
که حکما و اطبا منع میکردند و مضرت آن را باز مینمودند از آن  
کار باز نمی آمد روزی یکی از اهل الله بدیدنِ وی آمد و او را  
بغایت زار و نزار یافت رخساره ارغوانی زعفرانی گشته و تن  
باتاب و توان در نا توانی گرفتار شده - صورتِ حال استفسار نمود  
سلطان حقیقتِ واقعه باز گفت که مرا از خوردنِ گلِ پای  
حیرت در گِل است و دستِ حسرت بردل - درویش فرمود که  
چون میدانی که ازین ممر ضرر بتو میرسد چرا ترک نمیکنی -  
گفت چندان که جهد مینمایم اما با خود بس نمی آیم - درویش  
گفت این عَزِیمَةُ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوكِ کجاست آن عزم که  
پادشاهان را می باشد که بهیچ نوع ایشان را از آن باز نمی توان  
داشت - سلطان ازین سخن متأثر شد و عزم کرد که دیگر گِل  
نخورد و ببرکت عزیمت از آن مهلکه خلاص یافت \*



### باب دوازدهم - در عزم

و آن پیشرو قوافلِ مرادات و کفایت کننده امور و  
مهماتست هیچکس را از سلاطین بيمدد عزمِ درست زمامِ تسخیرِ  
ممالک بقبضه اقتدار در نیامده و بی تکاپوی سعی بلیغ بسریرِ  
شهریاری و مسند جهانداري نرسیده است \*

#### شعر

بی عزمِ درست و سعیِ کامل

کس را نشود مراد حاصل \*

و عزیمتِ درست آنست که چون بعزمِ کاری کمر بندد و  
بساختنِ مهمی اشتغال نماید بمنعِ هیچ مانعی ممتنع نگردد  
و تصور و فتور بعزمِ خود راه ندهد از حکیمی پرسیدند که عزمِ  
ملوک در چه محل نیکو می نماید و در چه وقت بکار می آید  
فرمود که در دفعِ اعدای مملکت بغایت پسندیده چه هر گاه  
پادشاه از رویِ توکل که فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ پای  
همت در رکابِ عزیمت آرد هر آینه لشکر فتح و ظفر دوا سبّه

نظم

ملکِ عقبی خواه کان خُرم بود

ذره زان ملک صد عالم بود

جهد کن تا در میانِ این نشست

عرصه آن عالمت آید بدست

اسکندر برین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان

کرد و امروز شاهبازِ عقلِ هر کاملی در هوایِ ثنائیِ اسکندر جهتِ

آن پرواز میکند که همای همتش باستخوان ریزه دنیا سر فرو

نیاورد

نظم

تو باز ساعدِ شاهی باستخوان منگر

همای همتِ خود را بلند ده پرواز

نشسته توزع ضمیرِ انور و تفرقِ خاطرِ ازهررا سبب چیست \*  
 اسکندر جواب داد که تامل میکنم عرصه جهان بغایت محقر  
 است و ساحتِ ممالکِ هفت اقلیم بغایت مختصر شرم میدارم  
 از برای اینمقدار ملک سوار شدن و توجه بتصرف و تسخیر آن  
 نمودن \*

## نظم

گرای آن نکند طول و عرضِ هفت اقلیم  
 که من به نیتِ تسخیرِ آن سوار شوم -  
 هزار عالم ازین گر بود کمست هنوز  
 که من بعزمِ تصرف بدان دیار شوم \*

ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومتِ این  
 مایه از جهان نه لایقِ همتِ بلند و نه در خورِ نهمتِ ارجمند  
 تست عرصه مملکتِ ابدی را بآن ضم کن تا هم چنانچه بضربِ  
 تیغ جهان سوز ساحتِ سرایِ فانی در قیدِ ضبط می آری  
 ببرکتِ عدلِ عالم افروز ملکِ سعادتِ باقی را هم در قبضه  
 استحقاق در آوری تا این نقصانِ ببرکتِ آن کمالِ تلافی پذیرد  
 و این اندک بزیبِ آن بسیار گردد و رونق گیرد \*

## نظم

عروسِ مملکت آن مرد در کنار گرفت

که اول از گهر تیغ داد کابینش \*

و در همین معنی این بیت مشهور است

## شعر

عروسِ ملک کسی در کنار گیرد چست

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد \*

آورده اند که در آن ایام که اسکندر میخواست که رایتِ  
جهان گیری از سرحد روم بر عزیمت ضیط ممالک عرب و عجم  
بر افرازد و رکابِ همایون بجهتِ تسخیر بر و بحر عالم حرکت  
دهد بغایت اندیشه ناک و ملول خاطر بود ارسطاطالیس حکیم  
که وزیر او بود چون علامتِ فکرت و نشانِ حیرت بر جبهه  
حال و ناصیه احوال او ظاهر دید گفت ای شاه جهان اسبابِ  
دولت مهیا و آماده و خدم و حشم در موقعِ بندگی و فرمان  
برداری استاده خزانه معمور و مملکت موفور بخت بصفتِ  
استدامت آراسته و نهالِ دولت بشرفِ استقامت پیراسته اقبال  
کمر موافقت بسته و جاه و جلال بر آستانه عالی بخدمتگاری

پیشِ چوگانِ همتِ عالی  
کمترینِ گویِ آسمان باشد \*

سلاطین را همتِ عالی پیشِ گاریست کافی و مددگاریست  
وافی - هر کرا از ایشان همت بیشتر است بقدّم شوکت از  
دیگران پیشتر است

## بیت

همت بلند دار که نزد خدا و خلق  
باشد بقدرِ همتِ تو اعتبارِ تو

یعقوب لیث را در مبداءِ جوانی یکی از پیرانِ قبیله گفت  
که خاطرِ بحالِ تو نگران است چه درین سن که تو هستی هنگامِ  
استیلائی شهوت است و غلبهٔ نهمت دستِ پیمانی راست کن تا  
از برایِ تو کریمهٔ از خانوادۀ بزرگ بخواهم - یعقوب گفت  
عروسی که من خوش کرده‌ام دستِ پیمانِ او آماده است - پیر  
گفت آن را بمن نمائی تا به بینم که چیست و از عروس  
نشان ده تا بدانم که کیست - یعقوب بخانه رفت و شمشیری  
بیرون آورد و گفت من عروسِ ممالکِ شرق و غرب را خطبه  
خواهم کرد و دستِ پیمانِ من این تیغِ جوهردار و این شمشیرِ  
جوشن گذار است

## شعر

ادب بهتر از گنجِ قارون بود  
 قزون تر ز ملکِ فریدون بود  
 بزرگان نکردند پروای مال  
 که اموال را هست رو در زوال  
 عنان سویی علم و ادب تاختند  
 که نامِ نکو از ادب یافتند \*

درخبر آمده است که ان الله يحب المعالي الامور حق  
 سبحانه تعالی مردمِ بلند همت را دوست میدارد و اعمالِ بزرگِ  
 همت را بنظر قبول مشرف می سازد. و رفعتِ ارجمند با همتِ  
 بلند پیوندي دارد که جدایی ایشان از یکدیگر محال است

## شعر

مرغِ همت چو بال بکشاید  
 عز و اقبالش آشیان باشد \*

که پسران زبدهٔ حیات و عمدهٔ زندگانی اند و نام ما بعد از وفات جز بحیات ایشان باقی نمی ماند \*

شعر

زنده است کسی که در دیارش

ماند خلفی بیادگارش \*

پس همت بر انتظام حال و فراغِ بالِ ایشان مصروف باید داشت و عنانِ عنایت بصوبِ جمعیت و وسعتِ معیشتِ ایشان معطوف باید ساخت و من بجهتِ پسرِ خود چندین ذخایر و نفایس و برده و ستور و ضیاع و عقار مهیا کرده ام از آن طرف رای جهان آرای آنحضرت بحالِ پسرِ خود چه اقتضا فرموده است \* چون این پیغام بسمعِ قیصر رسید تبسمی فرمود و گفت مال یار بی وفاست و محبوبِ نا پایدار از او حسابی نباید گرفت و بمتاعِ فانی دنیای دنی فریفته نباید شد - من پسرِ خود را بحلیهٔ ادب بیاراسته ام و خزانهای مکارمِ اخلاق برای او ذخیرهٔ نهاده مال در معرضِ فنا و زوال است و ادب ایمن از تغیر و انتقال \* چون این خبر بملکِ عرب رسید گفت راست میگوید الادب خیرٌ من الذهب \*

و بدینواسطه رعایا هم نتوانند که از طریق ادب انحراف  
ورزند پس امور مملکت منتظم گردد و مصالح اهل عالم بر  
وفاق حکمت مهیا گردد - وفي المشنوي المعنوي

شعر

از خدا خواهیم توفیق ادب  
بی ادب محروم گشت از فضل رب  
از ادب پرنور گشت است این فلک  
وزادب معصوم و پاک آمد ملک \*

و اکابر گفته اند بهترین سرمایه و خوشترین پیرایه هر  
اولاد آدم را بتخصیص پادشاهان عالم را ادب است \* در اخبار  
آمده که سلطان روم با پادشاه مصر طرح مواصلت انداخته  
دختر او را از بهر پسر خود خطبه کرد و هم دختر خود را در عقد  
پسر وی در آورد - و بسبب این وصلت رسل از جانین  
متواصل گشت باتفاق این دو صاحب دولت این هر دو  
مملکت آراستگی پذیرفت - و در امور کلی و جزوی مراجعت  
برای یکدیگر نمودندی و بی مشورت و تدبیر هم در هیچ مهم  
شروع نفرمودندی \* روزی ملک مصر بقمصر روم پیغام فرستاد



## بابِ دهم - در ادب

و آن صیانتِ نفس است از قولِ ناپسندیده و فعلِ ناستوده و خود را و مردم را دریائۀ حرمت نگاهداشتن و آبرویِ خود و دیگران نا ریختن و حقیقتِ ادب آنست که در جمیع احوال متابعتِ حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله نمایند که ادیبِ کامل او است چه در کتب خانۀ ادبني ربّي فاحسن تاديبی کسی مثل او مودب و مهذب نشده \*

## بیت

ادب آموز از ان ادیب که او

ادب از حضرتِ خدا آموخت

بر کسی خوان سبق که در همه حال

سبق از لوحِ کبریا آموخت \*

و ادب از همه کس نیکو مینماید خصوصاً از ملوکِ جهاندار و سلاطینِ بزرگوار چه هر گاه که ایشان بر جادۀ ادب استقامت ورزند ملازمانِ ایشان را نیز رعایتِ ادب لازم شود

نفس باز کشیده دامنِ همت را از لوثِ حرام پاک دارد  
و جز بوجهِ شرع برین صورت اقدام نفرماید و نظر از  
عملهای ناشایست فرو بندد تا درهای خیر و صلاح و  
فیروزی و فلاح بر وی کشاده گردند و چون پادشاه بصفّت  
عفت آراسته باشد هر آینه ظلمتِ فسق و فجور از عرصه  
مملکت دور شود و غایله عار و بدنامی بزن و فرزند کس  
نرسد

شعر

عفت انجا که رایت افرازد

دین و دل را تمام بنوازد

نفس از و نیک خواروار شود

روح مقبولِ کردگار شود \*

و الحمد لله و المنة که این شاه زاده کامکارِ عالی

مقدار که از بخت و دولت برخوردار باد

شعر

روی خوبست و کمالِ هنر و دامنِ پاک

لاجرم همتِ پاکانِ دو عالم با او است

## باب نهم - در عفت

و آن احتراز باشد از ارتکابِ محرمات خصوصاً  
از شهوتِ حرام و این از جملهٔ مکارمِ اخلاق است و  
بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملایکه  
که بدان نسبت مایل است بعلم و عمل و دیگری با بهایم  
که بآن مناسبت حریص است بر اکل و شرب و وقاع  
و شرطِ عقل آنست که تا میتوان نسبتِ ملکی را قوت  
دهد و بجانبِ بهیمی میل ننماید \*

## بیت

از ملایک بهره داری و ز بهایم نیز هم  
بگذر از حظِ بهایم کز ملایک بگذری

پس هر گاه که حرص خوردن مستولی شود آدمی  
میان حلال و حرام فرق نکند همچنین بوقتِ غلبهٔ شهوت  
نیز میان نکاح و سفاح امتیاز ننماید پس عفت عبارت  
از آن است که بوقتِ آنکه شهوت غالب گردد عنانِ

نوشیروان در خانه که گلِ نرگس بودی با زنان و کنیزکانِ  
 خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم نرگس بچشم‌های  
 نگرنده میماند و بحقیقت این صورت که از نوشیروان  
 واقع شده حیا نیست زیرا که حیا آنست که ناشی از  
 ایمان باشد و او آتش پرست بوده بلکه اینصورتِ ادبیست  
 که رعایت میکرد و چون ملوکِ اسلام مثل اینصورت  
 مرعی دارند آن حیایِ ادب باشد \*

## شعر

دل چو پر از وصفِ حیا میشود

آئینه نور خدا میشود

دیده بی شرم پسندیده نیست

در نظرِ عقل خود آن دیده نیست

ازین آب کسی را نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی خلیفه فرمود که آن آبی بود نا خوش مزه و بدبوی اما بنسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته است اورا آب بهشت می نمود شایستی که چون یکی از شما قدری از آن آب بخوردی بسر کار ناسیده اعرابی را بر آن ملامت کردی و طعنه زدی و آن بیچاره متفعل شدی و اگر اورا باز نگردانیدی شاید پیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن آب عذب لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود خجل زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم ما توقعی نماید و گرد خجالت بر صفحه احوال او نشسته باز گردد \*

## شعر

سخی را شرم می آید که سایل

خجل از درگه او باز گردد \*

قسمی دیگر حیای ادب است یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع و عقل ارتکاب آن ممنوع نبود حیای ادب اورا از آن اشتغال مانع شود چنانچه

مامون رکابدار را فرمود تا ازان آب قدحي بزودي آورد - آبي ديد متغير اللون و کريه الرائحه و دسومت مشک اعرابي در وي اثر کرده و رنگ و بوي آن تغيري عجب يافته خليفه قدری از آن بچشيد و بفراست در يافت که صورت واقعہ چيست شرم کرم رخصت نداد که پرده از روي کار وي بر دارد - گفت اي اعرابي راست گفتي اين عجب آبي لطيف و شريتي بغايت زيباست اين را بهر کس نتوان داد - پس رکابدار را فرمود تا قدح آب را در مطهره خاصه ريخت و مشک را در زاويه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زياده از حد نمود پس روي باعرابي آورد که يا اخا العرب تحفه زيبا و تبرکي پسندیده آورده حاجت تو چيست و چه مدعا داري گفت يا خليفه المسلمين مردم من از فاقه و بينواي در معرض تلف اند اميد بفضل خدا دارم و بکرم تو خليفه فرمود تا هزار دينار حاضر کردند و گفت اي اعرابي اين زرها بگير و از همين جا باز گرد و روي بوطن خود نه اعرابي زر گرفته في القور باز گشت يکي از خواص پرسيد که حکمت درين چه بود که

همراه داشت از آن آب پُر ساخته راه بغداد پرسید و روی  
 بدار الخلافت نهاد و هنوز میان اعرابی و بغداد مسافتی  
 مانده بود که کوبه حشمت و دبدبه غطمت مامون  
 برسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و غزم  
 شکار دارد فی الحال بر سر راه آمده زبان بدعا کوئی و ثنا  
 خوانی بکشاکش مامون بد و متوجه شده گفت ای اعرابی  
 از کجا می آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن بغضه  
 قحط و بلای غلا در مانده اند گفت بکجا میروی  
 گفت بدرگاه تومی آئم و دست تهی نیستم بلکه تحفه  
 دارم و هدیه آورده ام که دست آرزوی هیچکس در  
 دنیا بدامن وصال او نرسیده و دیده تمنای هیچ  
 مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و  
 گفت بیارتا چه داری اعرابی مشک پیش آورد و گفت  
 هذا ماء الجنة این آب بهشت است که درین عالم  
 کسی ندیده و نچشیده

شعر

آب مگو شیرۀ شاخ نبات  
 در مزه هم شیرۀ آب حیات

وقتی در قبیله وی قحط افتاد و بضرورت جهت  
 تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود بیرون  
 آمده چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی  
 افتاد که خاک پاکش صالح زراعت بود غدیری دید  
 مقداری آب باران در او جمع شده و هبوب ریاخ  
 خس و خاشاک از او دور ساخته آبی در غایت صفا  
 و لطافت بنظر وی در آمد عرب هیچ بار آب باران  
 بر روی زمین ندیده بود متعجب شد و پیش آمده  
 قدری از آن آب بچشید در مذاقش عجب شیرین و  
 خوشگوار نمود با خود گفت من شنیده‌ام که حق  
 سبحانه و تعالی در بهشت آبی دارد که طعم آن هرگز  
 متغیر نگردد فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ غَيْرِ آسِنٍ اگر غلط نکنم  
 حق تعالی بر فقر و فاقه من به بخشوده بمزد گرسنگی  
 و پیچارگی من این آب از بهشت بدُنیا فرستاده  
 مصلحت در آنست که قدری ازین آب بر داشته  
 نزد خلیفه روزگار برم و او هر آئینه در مقابله این  
 خدمت در باره من احسان فرماید و من و اهل بیت  
 من ببرکت انعام خلیفه از قحط باز رهیم پس مشکی که



## مصرع

که گر گناه به بخشند شرمساری هست

و قسمی دیگر حیایِ کرم است که کریم شرم دارد  
 که خواهند از درگاهِ او بخل باز گردد - و در حدیث  
 آمده که حضرت حق سبحانه بصفّتِ حیایِ کرم موصوف  
 است - چون یکی از بندگان هر دو دستِ خود را در دُعا  
 بحضرتِ او رفع کند شرم دارد که دستهایِ او را از فضل  
 و رحمتِ خود تهی باز گرداند بلکه نقد مراد بر کفِ  
 آرزویِ وی نهد

## بیت

محالست اگر سر برین در نهی  
 که باز آید دستِ حاجت تهی

و نهایتِ کرم آنست که سایل را از نزد خود شرمسار  
 و مُنّعل باز نگرداند چنانچه در اخبار آمده که در عهدِ  
 مامون خلیفه اعرابی بود که در شوره زاری نشو و نما  
 یافته بود و جز آبِ شور و تلخ ندیده و نچشیده \*

## شعر

مرغیکه خبر ندارد از آبِ زلال  
 منقار در آبِ شور دارد همه سال \*

## بیت

صف شکنِ قلبِ مناهي حیاست

را دزنِ خیلِ ملاحی حیاست \*

پس معلوم شد که خاص و عام را از حیا فایده  
تمام است و بی تابِ آفتابِ حیا ثمراتِ اخلاق نا  
پسندیده و خام \*

## شعر

گر حیا نبود بر افتد رسمِ عصمت از میان

و در حجابی در میان است از تقاضای حیاست

و یکی از اقسام حیا حیائی جنایت است یعنی  
گنهکار از کردارِ خود شرم دارد چنانچه حضرت آدم صفي  
عليه السلام چون در بهشت گندم تناول نمود و لباسها  
که پوشیده بود از تنِ او فرو ریخت بچپ و راست  
میگریخت و در پسِ هر درخت پنهان میشد - خطاب  
رسید که ای آدم از ما میگریزی - گفت نه خداوند  
از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما از خطای  
خود شرم میدارم \*

في الحال که چشم سپاهِ خصم برچتر و رایتِ پادشاه  
 با توکل افتاد عنانِ اختیار از قبضه اقتدارِ ایشان بیرون  
 رفته هزیمت را غنیمت شمردند و بی آنکه حربی واقع  
 شود و کارزاری دست دهد شرّ دشمن کفایت شد \*

شعر

صبح ظفر از مشرق آمد بر آمد  
 اصحابِ غرض را شبِ سودا بسر آمد \*

و آن خصلتی شریف و سیرتی مقبول است و  
 حضرت رسالت پناه صلي الله عليه و سلم حیارا شاخی  
 از درختِ ایمان گفته اند که الحیاء شعبه من الایمان  
 و حیا از شرایطِ نظمِ عالم است - اگر صفتِ شرم از میان  
 بر افتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد منازمِ جهان  
 خلل پذیرد و مصالحِ خلائق از یکدیگر فرو ریزد اما صفتِ  
 حیا نمیگذارد که هرکس هرچه خواهد کند \*

بدار الملک وی آورد - او نیز با سپاهی که داشت متوجه  
 خصم شد - چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب  
 قرار گرفت شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن پادشاه  
 همه شب نماز میکرد - یکی از ارکان دولت گفت این  
 زمان بیاسای که فردا روز مصاف است - گفت من امشب  
 کار خدا میکنم و فردا کار کار خداست هرچه خواهد  
 کند مرا بآن هیچکاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری  
 نه - گفت پس تهیه اسباب حرب کن و معرکه قتال را  
 آماده باش - گفت زره توکل پوشیده‌ام و کار خود بویکل  
 لطف حق گذاشته \*

## شعر

ما کار خویش را بخداوند کارساز  
 بگذاشتیم تا کرم او چه میکند \*

علي الصباح که صف مصاف راست کردند و هر دو  
 لشکر در برابر یکدیگر صف برگشیدند مدد آلهی از عرصه  
 و انزل جنوداً من السماء لم ترد ها در رسید \*

## مصرع

لشکر تائید حق از ملک غیب آمد برون

### بابِ هفتم - در توکل

و آن دل بر داشتن است از اسباب و بحضرت  
 مسببِ الاسباب توجه نمودن و کفایتِ کارهای خود را از  
 حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدا تعالی تفویض  
 نماید و در هرچه پیش آید اعتماد بر کرمِ آلهی کند  
 همه کار او بر وفقِ دلخواه ساخته و پرداخته گردد

#### مصرع

تو با خدایِ خود انداز کار و دل خوشدار  
 و پادشاه را لازم است که در همه حال رسمِ توکل  
 فرو نگذارد تا عنایتِ آلهی کارهای او را چنانچه باید و  
 شاید بر آورد

آورده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرتِ  
 اهلِ ایمان در چند چیز است گفت در دو چیز یکی  
 در ادایِ نماز و یکی توکل بر کرمِ کارساز\* پادشاه بنایِ  
 کارِ خود برین دو چیز نهاد و این دو خصلت را عادت  
 کرد\* ناگاه او را دشمنی پدید آمد و با لشکری گران روی

آورده اند که یکی از انبیای کرام علی نبینا و علیه السلام  
 در مناجاتِ خویش گفت آلهی راه نمایی مرا بعلمی که  
 سببِ خشنودیِ تو باشد خطاب رسید که خوشنودی من  
 از تو موقوف است بخشنودیِ تو از قضایِ من چون تو از  
 قضایِ من راضی باشی من هم از تو راضی باشم \*

شعر

هرکه راضی شد از قضایِ خدا

بهره می یابد از رضایِ خدا \*

دلی که بنورِ رضا روشن شد از مقدراتِ آلهی روی  
 نه پیچد و با مقتضیاتِ قضا اُلُت گیرد و هرچه از  
 اقتضایِ قدر بدو رسد بخوشدلی و رغبت تمام در پذیرد  
 و هر آئینه بدین سبب اندوه و ملال پیرامن خاطر او  
 نگردد و همواره شادکام و خوشدل گذراند \*

شعر

هر عزیزیکه با رضا خو کرد

فرح و عیش روی با او کرد

خوش در آمیز از صفایِ ضمیر

با قضا و قدر چو شکر و شیر

بلند گردانید و بدان مقدار صبر که کرد بمراد و مقصود

رسید \*

نظر

گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان

بلا بگردد و کام هزار ساله برآید \*

### باب ششم - در رَضا

و آن خشنودی باشد بهرچه از قضای خداوند سبحانه

بر بنده رسد \* و بیاید دانست که تیر قضا را هیچ سپری

شایسته تر از رضا نیست \* هر که سر بر آستانه رضا و تسلیم

نهاد زود بر صدر مسند سرافرازی تواند نشست و کلام رَضِيَ اللَّهُ

عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ موید این حالست و منقبت الرَّضَاءِ

بالقضاء باب اللَّهِ الْأَعْظَمُ موکد این مقال

فرد

تقدیر چو سابق است تعلیم چه سود

جز بندگی و رضا و تسلیم چه سود \*

آورده اند که روزی یکی از اُمرا پیش پادشاهی ایستاده بود و شاه با او در مهمتی مشاورت میفرمود \* قصارا گزدمی در پیراهن وی افتاده بود - و هر ساعت امیر را میگزید و به نیش زهر آلود خود ضرر میرسانید - تا وقتی که نیش وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد \* و آن امیر مطلقاً در آن مشاورت قطع سخن نکرد و تغییری در و ظاهر نشد - و سخنش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن گزدم را از جامه بیرون کرد این خبر بیادشاه رسید متعجب و متحیر گشت \* روز دیگر امیر بملازمت آمد سلطان فرمود - که دفع ضرر از نفس واجب است - تو چرا دیروز آزارِ عقرب را از خود مندفع نساختی جواب داد - که من آن نیم که شرف مکالمه چون تو پادشاهی را بسببِ المِ زهر گزدمی قطع کنم و اگر امروز در مجلسِ بزم بر نیش گزدمی صبر نتوانم کرد فردا در معرکه رزم به تیغ زهر آبداده دشمن چگونه صبر توانم کرد - پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبهٔ او را



صبر مفتاح فرج است و در خانه راحت جز بدین کلید  
نکشاید \*

## بیت

کلید در گنج مقصود صبر است  
در بسته آنکس که بکشد صبر است  
چه خارای کوه و چه دیبای گردون  
لباسی که هرگز نفرسود صبر است \*

در کلمات ملوک ترکستان آورده اند که افراسیاب  
مر اُمَرائِ خود را گفت - که بهیات و هیکلِ مردانِ خود  
و اُبهت و شوکتِ ایشان فریفته مشوید - و بلائی که زنند  
و دعوی که کنند مغرور نگردید - تا وقتی که ایشان را بیازمائید  
بصبر و پایداری - اگر بر محک صبر تمام عیار اند ایشان را  
بمردانگی اعتبار کنید \*

## شعر

نه بدعویست قدر و قیمتِ مرد  
قیمتِ مرد صبر باید کرد \*

## باب پنجم - در صبر

و آن شکیبائی باشد بر هر مکاره و بلیاتی که از حق تعالی به بنده میرسد - و صبر صفتی بغایت مقبول و مرضیست - و منقبت صبر همین بس است که بضمون ان الله مع الصابرين - عون الهی در دنیا بایشان باشد و بفحوائی - انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب - مزد ایشان در عقبی بسیار و بی پایان \* در اخبار آمده است - که حق سبحانه و حی فرستاد بحضرت داود - علي نبینا و علیه السلام - که ای داود تکلف نمایی تا اخلاق مرا پیرایه روزگار خود سازی - و از جمله صفات بسزائی من یکی آنست که صبورم

## شعر

صبر بهتر مرد را از هر چه هست  
تا بیابد بر مُرّ خویش دست \*

هر که در تیر باران حوادث سپر صبر در سر کشد  
هر چند زودتر خدنگِ امیدش بهدفِ مُرّاک برسد - زیرا که

خدم و حشم معاف داشتن و خلاصه شکر گذاری آنست  
 که در حال خشم و رضا جانب حق فرو نگذاری و  
 آسایش خلق را بر آسایش خود مقدم داری

شعر

نیاساید اندر دیارِ تو کس  
 چو آسایشِ خویش خواهی و بس

سلطان ذوقِ سخنانِ درویش دریافته خواست که از  
 مرکبِ فرود آید و ویرا زیارت کند - چون در نگریست  
 هیچ جا درویش را ندید و کس از وی نشان نداد بفرمود  
 تا این کلمات را نوشتند و دستور العمل روزگارِ خود  
 ساخت

بیت

پندِ حکیم صیقلِ آینه دلست  
 مقصودِ هر دو عالم از آن پند حاصل است \*

که یکنفس عندلیب نغمه سرای زبان را بر گلبین الحمد لله  
مُترنم داری و بس - شکرِ سلاطین که در حضرت مالک  
الملوک موقع قبول یابد و بدرجه الشاکر يستحق المیزد مُترقی  
شود آنست که بر هرچه داری شکری که مناسب آن است  
بخای آری سلطان سنجر التماس نمود که مرا بر آن مطلع  
گردان - درویش گفت شکر سلطنت عدل است بر عموم  
عالمیان و احسان باجمیع آدمیان - شکر فسحت مملکت  
و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت - و  
شکر فرمان روائ حق خدمت فرمان بران شناختن - و  
شکر بلندی بخت و بسیاری اقبال بر افتادگان بخاک  
مذلت و ادبار رحم کردن و شکر معموری خزانه صدقات  
و خیرات را جهت اهل استحقاق مقرر داشتن - و شکر  
قدرت و قوت بر عاجزان و ضعیفان بخشودن - و شکر صحت  
بیماران ستم رسیده را از قانون عدل شفای کلی ارزانی  
فرمودن - و شکر بسیاری لشکر و سپاه آسیب ایشان از  
مسلمانان دور ساختن و شکر عمارت های عالی و  
باغ های بهشت آئین مسکن و منازل رعیت را از نزول

سلام کردن سنت است و جواب سلام باز دادن فرض - من  
سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی \* سلطان از  
روی انصاف و صلابت اسلام عنان باز کشید و باعتذار  
در آمده فرمود - که ای درویش بشکر گذاری مشغول  
بودم از جواب تو غافل گشتم - درویش گفت کرا شکر  
میکنی گفت خدایرا که منعم مطلق است و همه نعمتها  
داده او است و همه عطاها فرستاده او \*

## شعر

از ماه تا بهای و از عرش تا بفرش  
هر ذره از و شده مستغرق نعم \*

درویش پرسید - که بچه نوع شکر میگفتی - سلطان جواب  
داد که بکلمه الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع  
نعمتها درین کلمه مندرجست \* درویش گفت که ای  
سلطان تو طریقه سپاسداری نمیدانی و وظیفه شکر گذاری  
بجای نمی آری - شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی  
و ترائف موهبت نامتناهی باشد و روزگار دولت ترا  
حاصل و ایام شوکت ترا شامل است \* و نه همین باشد

که قوتِ آن نعمت را در اطاعتِ منعم صرف کند و هر  
 عضوی را از اعضا بطاعتی که بران عضو مخصوص است مشغول  
 کند - مثلاً طاعتِ چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت  
 کند و در علما و صلحا بنظرِ عزتِ بنگرد و در ضعفا و زیر  
 دستان بشفقت نگاه کند - و طاعتِ گوش استماعِ کلامِ الهی و  
 اخبارِ حضرتِ نبوی علیه الصلوة والسلام و قصص اکابر دین و پند و  
 نصائح مشایخ اهل یقین است - و طاعتِ دست احسان با فقیران  
 و محتاجان - و طاعتِ پای رفتن بمساجد و معابد و مزاراتِ  
 اولیاء و تفقدِ درویشانِ خالص و زیارتِ گوشه نشینان بی طمع  
 و علی هذا و چون بحکم - لئن شکرتم لازیدنکم - شکر گذاری  
 سببِ زیادتِ نعمت است حق سبحانه ملک و مال و جاه  
 و جلالِ او را زیادت گرداند \*

شعر

شکر سویی شهرِ سعادت برد

هر که کند شکر زیادت برد \*

آورده اند که سلطان ساجرِ ماضی می گذشت خرقة پوشی  
 بر سر راه ایستاده بود سلام کرد - سلطان چیزی میخواند  
 سری در جنبانید و بزبان جواب وی نگفت - درویش گفت

## باب چهارم - در شکر

نظم

پادشاهی که نهاد از ره لطف  
 بر سرت افسر شاهنشاهی -  
 هرچه می‌خواهی از او خواه که او -  
 دهدت هرچه از او می‌خواهی \*

## باب چهارم - در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد مُنعم را بانعام او و چون  
 نعمتِ سلطنت بزرگ‌ترین نعمت‌هاست \* پس سلطان باید  
 که بشکر گذاری و سپاس داری این نعمت قیام نماید -  
 و شکر هم بدل باشد و هم بزبان و هم باعضا و جوارح \* اما  
 شکر بدل آنست که منعم حقیقی را بشناسد و داند که  
 هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی‌غایت و لطف بی  
 نهایت او است \* اما شکر بزبان آنست که پیوسته بشکر گذاری  
 حق را یاد کند و کلمه - الحمد لله - بسیار گوید - که گفتن  
 این کلمه وفاست بشکر نعمت \* اما شکر بجوارح آنست -

آورده‌اند که در شهری از بلاد اسلام چند شبانه روز باران  
آمد بمثابه که کارها بر مردمان دشوار شد - و راه آمد و شد  
فرو بسته گشت \* منزلهای روی بویرانی نهاد و دغدغه در خاطر  
خرد و بزرگ افتاد \* جمعی از اهل تنجیم می‌گفتند - که از  
نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه  
کثرت آب خراب خواهد شد \* مردم دل از خانمان بر  
داشتند و جزع و فزع در خلائق افتاد \* چون کار از حد  
گذشت و طاقت طاق شد - رجوع بسططان کردند - و او  
مرد عادل و پاکیزه سیرت بود \* اهل شهر را تسلی داد و خود  
بخلوت در آمد و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت - بار  
خدایا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند - تو  
قادری که تصور ایشان را باطل گردانی و آثار قدرت خود  
بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی \* فی الحال باران  
منقطع شده آفتاب بر آمد - و این دلیل روشنست که چون  
پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با رعیت راست باشد - هر  
دعا که در باره خود و ایشان کند - بشرف اجابت اقتران  
می یابد \*



چنانچه حضرت مولوی رومی قدس سره - در مثنوی  
فرموده -

## شعر

ای که خواهی کز بلا جان را خری -  
جان خود را در تصرع آوری \*  
با تصرع باش تا شادان شوی -  
گریه کن تا بی دهن خندان شوی \*  
کین تصرع را بر حق قدرهاست -  
و آن بها کاجاست زاریرا کجاست \*  
ای خوشا چشمی که آن گریان او است -  
وی همایون دل که آن بریان او است -  
آخر هر گریه ما خنده ایست -  
مرد آخرین مبارک بنده ایست \*

در اخبار آمده - که دعای پادشاه عادل مستجابست \*  
هر تیر دُعا که سلطان عدالت شعار بر کمان امکان نهاده  
بشست درست اخلاص بکُشاید بیشک بهدف اجابت و  
نشانه استجابت میرسد \*

### باب سیوم - در دُعا

و آن عرضِ نیاز است بدرگاهِ آلهی - و در خواستنِ مُرادات  
از فیض و فضلِ نامتناهی\* و هر صاحبِ دولتی را که کلیدِ دُعا  
بدست آید هراینه بوعده - ادعوی استجب لکم - در اجابت  
بر رویِ وی گشاده میشود\* و دُعا یا برای تحصیلِ منفعت است -  
یا برای دفعِ مصرت - و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست\*  
یکی جرّ منافع که نظامِ مُلک و قوامِ سلطنت است -  
هراینه آنرا بزاری و نیاز از حضرتِ غنیِ کارساز درخواست باید  
نمود تا بفراموشی بر سریرِ اُبهت مُتمکن تواند بود\*

#### شعر

بر مسندِ نازکی نشیند بمراد -

آنکس که ره نیاز بر دل بگشاد \*

دوم - دفعِ مکاره و مضار که آن هجومِ خصم و غلبهٔ دشمن  
باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و اسقام\* و آن نیز جز بتضرع و  
بکا و زاری و دُعا مُندفع نگردد \*

بی شرم زیادت بایستی - سبب بخشیدن و آزاد کردن چه  
 بود \* خلیفه گفت - من او را برای خدای ادب می‌کردم - چون  
 مرا ناسزا گفت - نفس من از آن متغیر و متأثر شد - و در صد  
 انتقام آمدم - نخواستم که در کار حق سبحانه نفس را مدخل  
 دهم - که این صورت از شیوه اخلاص دور است \* و صاحب عمل  
 غرض آمیز از فضیلت ثواب محروم و مسجور \*

## نظم

از سخنش آتش من تیز شد  
 کارِ الهی غرض آمیز شد \*  
 داعیه نفس چون بنمود رو -  
 معنی اخلاص نماند اندرو \*  
 کارگز اخلاص نشد بهره‌ور -  
 ترک چنان کار سزاوارتر \*

## باب دوم - در اخلاص

و آن پاکِ ساختنِ عمل است از ریا و غرض و سایر  
علل و راست کردنِ نیت با خدای عزَّ و جَلَّ \*

### بیت

هر که باخلاص قدم میزند -

عیسی و قیامت که دم میزند \*

پس باید که در هر کار که سازد نیت او طلبِ خشنودی  
حقِ سبحانه باشد - و نفسِ خود را در آن دُخَل ندهد - که  
غرضهایِ نفسانی عملهایِ حقانی را تباه کند \*

آورده اند که یکی از خلفا فرموده بود تا بی ادبی را در موقفِ  
سیاست نداشته تازیانه میزدند - آن شخص در اثنایِ آن  
حال زبانِ وقاحت بکُشاد و خلیفه را دشنام داد \* خلیفه امر  
کرد - تا دست از او باز داشتند و او را آزاد کرد \* یکی از خواص  
بارگاهِ خلافت پرسید - که در محلی که تادیب آن شوخ چشم

## باب اول - در عبادت

عبادت و طاعت خالق اشتغال نمودی\* گفتند یا امیر چرا اینهمه  
رنج بر خود روا میداری - نه بروز آسایشی و نه بشب آرامشی\*  
فرمود که اگر در روز بیاسایم کار رعیت ضایع ماند - و اگر در  
شب بیارامم فردائی قیامت کار من ضایع ماند پس روز  
مهم مردم می سازم و شب بکار حق می پردازم\*

یکی از سلاطین هرات از شاه سنان - قدس سره - التماس  
نمود که مرا وصیتی کن - شاه گفت - اگر نجات دنیای و  
درجات آخره می خواهی - شبها بر درگاه الهی داد گدای  
میده - و روزها در بارگاه بداد گدایان میرس\*

## نظم

چون بندگان حق همه فرمان بر تواند -  
تو نیز بندگی کن - و فرمان حق ببر\*  
هر پادشاه که خدمت حق را کمر به بست -  
بندند خلق هم ز پی خدمتش کمر\*

و چون خویی رعیت تابع خویی پادشاه است - که الناس  
علي دین ملوکهم - پس هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت  
کند - رعیت نیز بدان کار راغب و مایل شوند - و برکات  
عبادات رعایا نیز بروزگار دولت او واصل و متواصل گردد\*

اخلاقِ مُحْسِنِي

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بابِ اَوَّل - در عبادت

و آن پرستشِ حق سبحانه باشد بادایِ فرایس و واجبات و ترکِ قبايح و محرمات و انقیادِ اوامر و نواهي و اتباعِ سُنَنِ حضرتِ رسالتِ پناهي\* و مقرر است که عبادتِ حق سبحانه در دنیا واسطهٔ سلامتست و در عقبی رابطهٔ نجات و کرامت -

بیت

سرمایهٔ سعادتِ دنیا عبادتست -

پیرایهٔ کرامتِ عقبی عبادتست \*

پس پادشاه باید که صفحهٔ احوال خود را برقم عبادت بیاراید تا خداوند تعالی بدهد او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید - و فرمان برداریِ خدای بر حسبِ فرماندهیِ خود لازم باید شناخت\* و روزها بکارِ مردم و شبها بکارِ خود باید پرداخت\* آورده اند که حضرتِ مرتضیٰ علی - رضی الله عنه - در زمانِ خلافت روزها بساختنِ مهماتِ خلایق مشغول بودی - و شبها

از فلان درویش سه سوال کردم بر سر من چنان کُلُوخِي زد که  
 سر من درد میکند و هیچ جواب نداد قاضي درویش را طلبید و  
 گفت چرا کُلُوخ بر سر او زدي و جوابِ سوال او ندادي درویش  
 گفت که آن کُلُوخ جوابِ سخنِ اوست میگوید که درد در سر  
 دارد بنماید کجا است تا من خدا را باو بنمایم و چرا پیش  
 حضرت نالاش من نمود هرچه کردم خدا کرد بي ارادتِ خدا  
 او را نزد مرا چه قدرت است و سرشتِ او از خاک است از  
 خاک چگونه او را رنج رسید آن شخص شرمنده گردید قاضي  
 جواب درویش بسیار پسندید

---

دختر او آن جوشن را پوشید و شمشیری در دست گرفت و پیش پادشاه رفت و عرض کرد که حالاً جوشن را بیازمائید پادشاه گفت چرا این را پوشیده گفت ای خداوند دستور آن است که جوشن بر اندام آزموده میشود از این سبب پوشیده ام پادشاه این سخن پسندید و او را انعام بخشید

### حکایت نهم

شخصی پیش درویشی رفت و سه سوال کرد اول آنکه چرا میگوئی که خدا همه جا حاضر است هیچ جا نمی بینم بنما کجاست دوم آنکه انسان را برای تقصیری چرا سیاست میکنند هرچه میکند خدا میکند انسان را هیچ قدرت نیست و بی ارادت خدا هیچ نمی تواند کرد و اگر انسان را قدرت بودی همه کارها برای خود بهتر کردی سیوم آنکه خدا شیطان را در آتش دوزخ چگونه عقوبت تواند کرد زیرا که سرشت او از آتش است و آتش در آتش چه اثر خواهد کرد درویش کلوخی بزرگ بر سر او زد آن شخص گریان پیش قاضی رفت و گفت



خواست زن گفت که شریکِ تو آمده بُد و ترا مُرده ظاهر ساخت هر چند مبالغه کردم لیکن سخن من نشنید و همه مال را بُد شخصِ مذکور زن را پیشِ قاضی بُد و انصاف خواست قاضی بعد از تأمل در یافت که زن بی تقصیر است فرمود که تو اول شرط کرده بودی که هرگاه ما هر دو شریک خواهیم آمد مال خواهیم گرفت تو شریک خود را بیار و مال بگیرد تنها چگونه بیای مرد لا جواب شده راه خود پیش گرفت

### حکایت هشتم

پادشاهی آهنگری را فرمود که جوشنی خوب برای من تیار کن آهنگر تیار کرده پیشِ پادشاه بُد پادشاه بقصد آزمودن جوشن را بر زمین نهاد و شمشیر بر آن زد دو نیم شد آهنگر را فرمود که اگر باز چنین جوشن خواهی ساخت سر تو دو نیم خواهم کرد آهنگر بخانه خود رفت دختری داشت با او این احوال گفت دختر او را مصلحت داد که باز جوشن بساز این بار من پیشِ پادشاه خواهم بُد القصه آهنگر جوشن را ساخت

خاطر جمع شد و باز بران شخص نظر نکرد آن شخص آغاز کرد که ای اعرابی این سگ که حالا بحضور تو نشسته است اگر سگِ تو زنده میماند چنین میشد اعرابی سر بالا کرد و گفت سگِ من از چه سبب مُرد گفت گوشتِ شترِ تو بسیار خورد پرسید شتر چگونه مُرد گفت زنِ تو مُرد از این سبب کسی او را گاه و دانه و آب نداد پرسید زن چگونه مُرد گفت در غمِ پسرِ تو بسیار گریست و سنگ بر سر و سینه زد پرسید پسر چگونه مُرد گفت خانه برو افتاد اعرابی چون این احوالِ خانه خرابی شنید خاک بر سر انداخت و طعام را همانجا گذاشت و طرفِ خانه خود روانه شد آن شخص بدین حکمت طعام یافت

### حکایت هفتم

دو کس مالِ خود پیر زنی را سپردند و گفتند که هرگاه ما هردو خواهیم آمد خواهیم گرفت بعد چند روز شخصی از آنها نزد زن آمد و گفت شریکِ من مُرد حالا مال مرا بده پیر زن ناچار شد و داد پس از چند روز شخصِ دیگر آمد و مال

پای او کُشاد بعد از آن لگام داد پس بر اسب سوار شد و تیز  
راند و گفت بین این طور دزدی میکنند مردمان هر چند که  
تعاقب او کردند نیافتند

### حکایت پنجم

شخصی بسیار مُفلس بود اسی داشت آنرا در اِصطبل  
بست لیکن طرفی که سر اسبان میشود دم او کرد و منادی در داد  
که ای مردمان تماشای عجب به بینید که سر اسب بجای دم  
است همه مردمان شهر جمع شدند هر شخصی که درون  
اِصطبل برای تماشا رفتن میخواست از او اندکی نقد میگرفت  
و او را راه میداد هر که در آن اِصطبل میرفت شرمنده از آنجا  
باز می آمد و هیچ نمی گفت

### حکایت ششم

شخصی گرسنه میرفت اعرابی را دید که بر کناره برکه طعام  
میخورد نزد او رفت و گفت از طرف خانه تو می آیم اعرابی  
پرسید که زن و شتر من همه بخیریت اند گفت بلی اعرابی را

در خانه تو موجود باشد بیار صاحب خانه طعام آورد پادشاه بسیار بخوشي خورد صاحب خانه پرسید که ای خداوند بچه سبب اول چراغ را کُشتید بعد از آن آنمرد را و چون روی آن مرد دیدید خدا را شکر کردید و طعام بی وقت خوردید پادشاه فرمود که پنداشته بودم که سواي پسر من کسی را چنین قدرت نیست ازین سبب اول چراغ را کُشتم که اگر روی پسر خواهم دید از شفقت او را کشتن نخواهم توانست چون کشته شد چراغ طلبیدم و روی او دیدم خدا را شکر کردم که پسر من نیست و آنوقت که از من انصاف خواستی با خود گفتم که تا آنمرد را نکشم هیچ نخورم از آنوقت هیچ نخورده بودم ازین سبب سخت گرسنه بودم و طعام بیوقت بخوردم

### حکایت چهارم

دُزدی در مقام شخصی برای دُزدیدن اسب رفت اِتِّفاقاً گرفتار شد صاحب اسب دُزد را گفت اگر حکمت دُزدی اسب مرا بنمائی ترا آزاد بکنم دُزد قبول کرد و نزد اسب رفت و رسن

ظاهر کرد مُغلي از طوطي پرسید که لایق صد روپيه هستي گفت  
 درین چه شک مغل خوشنود شد و طوطي را خرید و بخانه خود  
 برد هر سخن که با طوطي مي گفت جواب آن درین چه شک  
 مي یافت در دل خود شرمنده و پشیمان گردید و گفت  
 حماقت کردم که چنین طوطي خریدم گفت درین چه شک  
 مغل را تبسم آمد و طوطي را آزاد کرد

---

### حکایت سیوم

شخصي پیش پادشاه رفت و گفت دي شب مردی از  
 فوج پادشاهي بزور در خانه من آمد و با کنیز من زنا کرد  
 پادشاه فرمود که اگر آن مرد باز در خانه تو بیاید همان دم مرا  
 خبر کن شب دوم آن مرد باز آمد و در خانه او رفت صاحب  
 خانه پادشاه را خبر داد پادشاه شمشیري در دست گرفت و باو  
 روان شد چون بخانه او رسید اول چراغ را کُشت و بعد از آن  
 آنمرد را بقتل رسانید و باز چراغ طلبید و روی آن مرد دید و  
 خدا را شکر کرد و صاحب خانه را گفت هر طعام که این وقت

## حکایات

---

### حکایت اول

دو زن در طفلي منازعت مي کردند و گواه نداشتند هر دو  
پيش قاضي رفتند و انصاف خواستند قاضي جلاد را طلبيد و  
فرمود که اين طفل را دو پاره کن و بهر دو زن بده زني چون اين  
سخن شنيد خاموش ماند و زن ديگر شور و فرياد آغاز کرد که  
براي خدا طفل مرا دو نيم مکن اگر چنين انصاف است طفل را  
نمي خواهم قاضي بي يقين پنداشت که مادر طفل همين است  
طفل باو سپرد و زن ديگر را تازيانه زده راند

---

### حکایت دوم

شخصي يک طوطي پرورد و او را زبان پارسي آموخت  
طوطي در جواب هر سخن مي گفت درين چه شک روزي آن  
شخص طوطي را در بازار براي فروختن برد و صد روپيه قيمت آن

STEPHEN AUSTIN, PRINTER, HERTFORD.

اخلاق مُحسنی

# AKHLĀK-I MUḤSINĪ,

THE MORALS OF THE BENEFICENT,

BY

HUSAIN VĀIZ KĀSHIFĪ.

---

PRINTED FOR THE USE OF THE EAST INDIA COLLEGE.

---

HERTFORD :

PRINTED BY STEPHEN AUSTIN, FORE STREET,  
BOOKSELLER TO THE EAST INDIA COLLEGE.

---

MDCCCL.



東京外国語大学  
図書館蔵書

599611

平成 18 年度

اخلاقِ مُحْسَنِي

